

کتابتِ حضرت مولانا

مؤلف: خلیل اللہ (خلیلی)

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com



مواہدہ تعالیٰ

احوال و آثار

حکیم دین محمد علی شاہ

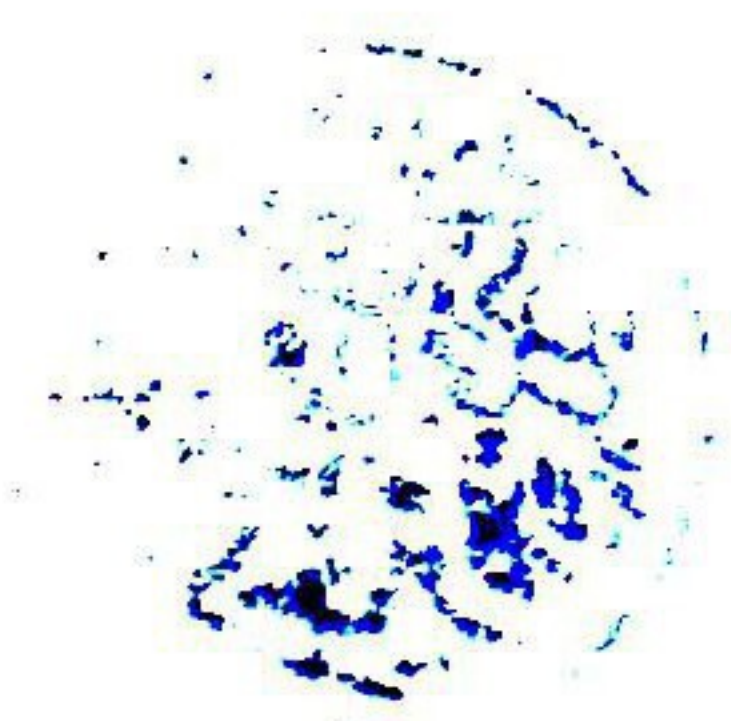


مؤلف :- خلیل اللہ (خلیل)

۱۳۱۵ھ

۲۵ فقرہ

در مطبعہ عمومی طبع شد



129980

اهداء

بياد گار عید هجدهمین استقلال وطن - این یاد کرد
تاریخی را به پیشگاه مطالعه شهرار با عظمت
افغانستان اعلی حضرت امتو کن علی الله شاعر شاه
که عهد فرخنده حکومت شان دوره سعادت
واقبال و عصر و احیای مفاخر تاریخی افغان بیان
است هدیه میباید



بسم اللہ الرحمن الرحیم

عرض مرام

یکی از مفاخر تاریخی این کشور : احیای آثار بزرگان و قدر شناسی از مفاخر و دانشمندان و تتبع احوال و اقوال ایشان است : و احیای این مفاخر تاریخی ممکن نخواهد شد تا آنکه شرح آثار و زندگانی این بزرگان و فضلاء مورد افودا به مورد استقصای کامل قرار نگیرد و تاریخ ادبی مملکت تدوین نشود :

بنا بران در این عصر فرخنده که از مشیت ربانی و خواست خداوندی بر تمام شعبات مملکت ، ترقیات محسوسه بر ج داده است خواستیم در امر احیای مفاخر و احیای حکیم دانشمند مشرق و شاعر بزرگان افغان ، ستایشی عرض نمائیم تا مراد برده شود ما و آید افتخار جاوید افغانستان نیز حتی نوشته آمد :

این است که بر حسب اراده بگانه حامی علم و تحقیق این محسنه الایمان است که سر دار محمد هاشم خان صدر اعظم که همواره منظور سرور الایمان است در امر احیای مفاخر و احیای اجتماعی یکی نهضت ادبیات و معارف مملکت است بقایم این مفاخر و احیای احوال و آثار سنائی اقدام نمودیم .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلٰی اٰلِهِ
وَ صَحْبِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ

هشت صد سال است که از مرگ حکیم داشممد شرق سنائی غزنوی سیری می شود
این مرگ سنائی نبود (بلکه در حقیقت افول ابراعطسی بود) که از آسپان شهرستان
باعظمت غزنی افول نمود .

گذشت روزگار و تطور ایل و نهار - غزنی را و بر آن نمود - آن بقعه نور را
به گورتیره مختار تبدیل داد ، کاخ فیروزه را آتش زد - بنیاد آفغان سنی (پشتو) را با خاک یکساز کرد
پرچم گلگون محمود را ماتوی ساخت ولی نتوانست کاجی را که سنائی برافراخته بود و به
سازد - آتشی را که وی افروخته بود خاموش کند - صدائی را که او بلند نموده بود
خفه نماید زیرا این صدای حق بود و صدای حق تا ابد خاموش نمیشود -

نهضت ادبیات فارسی هم چنانکه به گوینده گمان مقتدر خوب است شاور ناخبر در روزگار
سعدی مرهون است با چنانیکه ، بقلم و قریحه تمامی حکیم داشممد غزنی را به قلم
فردوسی مرهون و متکی است یا جیب آنچه به غصه می و فرخی از او و سرودن آتش
بهمان صورت به پیشگاه عظمت و دانش این حکیم بود ، در آن و سعادت صدائی
زیرا اگر ابوشکور ورودکی برای نهضت ادبیات ، به سرودن آتش در روزگار
اگر فردوسی روح شهاب را در شاعری دمید و اگر فرخی در روزگار ، در
بر اساس حکیم تری بنا نهادند - سنائی در تهادیب تقدس و بر تهادیب کوشید - و

این مسلم است که هیچ نهضتی را جز با وسیلهٔ تهذیب نفوس و اخلاق نمی توان ابقاء نمود
 از دیربازی که تاریخ نو یسان شرقی و مستشرقین از و پائی در صدد کشف حال
 فضلاء و دانش مندان این سامان بر آمده اند نسبت به این حکیم بزرگوار چنانچه شایسته
 عظمت و در خور مقام اوست معلوماتی نداده اند - که بتوان بدان و سیات به شرح
 حال او مطلع شد -

در تذکره های فارسی نیز غیر از آنکه به ایراد جلالی چند مسجع و مقفی از شرح
 احوال او مرور کرده اند دیگر تفصیلاتی بدست نمی آید - و چیزی که زبده بر ما به
 دست و موجب تولید مشکلات است - تا بودن ماخذ و مدارک است که در مملکت
 در اثر انقلاب گذشته متأسفانه از هر چیزی بیشتر دامنگیر ارباب قلم و نویسندگان
 می شود - و امروز در سر تمام ممالکی که از آن محدود سنائی و جلال الدین باخی
 فراموش کرده ممالکی که و علی سینا و ناصر خسرو را زبده نموده بدست گویند گن قلم
 داده و در پیشگاه جهانگیران شمشیر نهاده جز ورق پاره چند نمی توان یافت که از آن
 راشی بتاریخ گذشته گان این محیط بار نمود در پایان این نوشته خود را اختیار می شمارم
 که مراتب سپاسگذاری خود را به آن فضلاء و دانشمندان کشور خود که در این راه
 دهن یاری و مدد گاری نموده اند تقدیم کنم .

مخصوصاً به جناب فاضل رئیس انجمن ادبی که در این راه با من معاونت های مزید
 فرموده اند و از استاد فاضل مالک الشعراء و جناب فاضل محترم هاشم شایق معاون ریاست
 دارالتالیف که چند جلد استب و تذکره های شعرا را از کتبخانه خود بمن به ودیعه
 سپرده اند و از فاضل گرامی همکار محترم خود سرورخان گویا که مثنویات خصی سنائی را
 در دسترس مطالعه من گذاشتند و در این باب مساعدات لازمه بمن نموده اند و از جناب
 فاضل آقای جلالی که در تراجم ممدوحین سنائی بمن یاری کرده اند عرض و تشکراتم را
 تقدیم نمایم .

ماخذی که در وقت تالیف این کتاب در دسترس مطالعه نویسنده بوده است :

- ۱ : اغانی ابوالفرج اصفهانی .
- ۲ : معجم الادباء یاقوت .
- ۳ : معجم البلدان یاقوت .
- ۴ : طبقات ناصری .
- ۵ : تاریخ کامل ابن اثیر .
- ۶ : تاریخ ابوالفداء .
- ۷ : وفيات الاعیان ابن خلدون .
- ۸ : دایره المعارف محمد فرید و جلدی .
- ۹ : روضه الصفاء .
- ۱۰ : تاریخ ابوالقاسم فرشی .
- ۱۱ : تاریخ ابوالفضل بیهمتی .
- ۱۲ : تاریخ قمی .
- ۱۳ : تاریخ ساجقا تالیف محمد محمدی .
- ۱۴ : تمجحات الالباب حلی .
- ۱۵ : رشحات .
- ۱۶ : چاره مقاله عربده می .
- ۱۷ : شعر المعجم شبلی .
- ۱۸ : خزینة الاسفیا .
- ۱۹ : سفینه الاولیاء .
- ۲۰ : اقتباس الانوار .
- ۲۱ : الذبوت و الجرائم محمد مصطفی .
- ۲۲ : عقد العینی فی الموقف الاعلی .

- ٢٣ : حدايق السحر في دقيق الشعر رشيد وطواط .
- ٢٤ : تر كبتازان هند .
- ٢٥ : آتشکده آزر .
- ٢٦ : مجمع الفصحاء .
- ٢٧ : مجاہد کا بل .
- ٢٨ : سخن و سخن ورنان تالیف بدیع الزمان .
- ٢٩ : تاریخ ادبیات تالیف دکتور رضا زاده شفق .
- ٣٠ : منتخبات ادبیات ایران تالیف بدیع الزمان .
- ٣١ : احوال و آثار سلمان بقم رشید یاسمی .
- ٣٢ : مناقب العارفين تالیف شمس الدین محمد افلاکی .
- ٣٣ : تذکرہ حسینی .
- ٣٤ : تذکرہ دولت شاہ .
- ٣٥ : تذکرہ والہ داغستانی .
- ٣٦ : مآثر الکرام آزاد .
- ٣٧ : خزائنہ عامرہ .
- ٣٨ : کشف الظنون حاجی خایفہ .
- ٣٩ : قوموس الاعلام شمس الدین سامی .
- ٤٠ : بیوک مجاہد .
- ٤١ : مجاہد ار مغان .
- ٤٢ : تزک بابر .
- ٤٣ : تاریخ گزیده حمد اللہ مستوفی .
- ٤٤ : نامہ دانشوران .

- ۴۵ : تاریخ سارجن مالکم .
۴۶ : مفتاح الکفایہ شرح عوارف المعارف .
۴۷ : بیان الادیان .
۴۸ : تاریخ بار تولد .
۴۹ : تذکرہ ہفت اقلیم امین احمد رازی .
۵۰ : مثنوی شریف .
۵۱ : حدیقہ سنائی .
۵۲ : طریق التحقیق »
۵۳ : سیر العباد »
۵۴ : کار نامہ بلخ »
۵۵ : عشق نامہ »
۵۶ : عقل نامہ »
۵۷ : بہرام و بہروز »
۵۸ : دیوان قصائد »
۵۹ : قاموس افغانی
۶۰ : تفسیر مولینا یعقوب چرخانی .
۶۱ : قصائد خاقانی .
۶۲ : تحفۃ العراقین خاقانی .
۶۳ : مخزن الاسرار نظامی .
۶۴ : مجمع الانساب سہمائی .
۶۵ : فرہنگ جہانگیری .
۶۶ : فرہنگ آئند راج .
۶۷ : دیباچہ خطی لہ محمد بن علی رفعم بر حدیقہ نوشتہ .

- ٦٨ : دیباچہ کہ عبداللطیف عباسی بر حدیقہ نوشتہ .
 ٦٩ : کلیات شیخ عطار .
 ٧٠ : تاریخچہ ادبیات افغانستان کہ جناب فاضل کریم خان نرہی تدوین فرمودہ اند .
 ٧١ : تذکرہ لباب الالباب محمد عوفی .
 ٧٢ : تفسیر روح البیان شریف .
 ٧٣ : بیست مقالہ قر وینی .
 ٧٤ : روضہ الالواح مولفہ محمد رضا خان .

نام - کنیت - لقب

بہ اتفاق آمد تذکرہ نگاران و بقول خود سنائی نامش مجدد بوده است چنانچہ
 در حدیقہ می فرماید :

شعرا را بہ لفظ معنوم زان قبل نام گشت مجد و دم
 در جای دیگر می فرماید :

گوئی این اعتقاد مجدد است جہاں بر گفتش آنچه مقصود است
 در یکی از قصائد خود می فرماید :

کسی نام کہن گردد مجدد سنائی را
 نونو چو بیاراید در وصف تو دیوان ہا

در دیباچہ منثور حدیقہ کہ آنرا بحکیم نسبت دادہ اند نوشتہ شدہ (کہ من مجدد
 بن آدم سنائیم)

و اینکہ بعضی حدس زدہ اند کہ نام سنائی حسن بوده این قول چند ان واثق بہ
 نظر نمی آید زیرا اولاً خود سنائی تماماً خود را بنام مجدد خواندہ است ثانیاً هیچ

يك از معاصرین او و مورخین ما بعدش او را بنام حسن یاد نکرده اند .
ثالثاً در لوح تربت او لفظ مجددود نوشته شده است اما کنیت سنائی قرار ی که
خودش می گوید و شروزی در چار مقاله و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و جامی
در تفحات ضبط کرده است ابوالمجدد بوده است چنانچه خودش در حدیقه فرموده :

هر که او گشته طالب مجد است

شفی اوز قول ابوالمجدد است

تخلص :

سنائی تخلص یعنی نام شعری حکیم است این کلامه ظاهر است از کلامه است یعنی نام
دروشنائی گرفته شده است .

هم خودش در قصائد و مثنویات خود خود را به همین تخلص خوانده و هم به همین
واخلافش او را به همین تخلص ذکر نموده اند - چنانچه خودش می گوید :

سنائی ارتو خدا تو می بخدای شمس

تراز من چه بت و ترا از شاه چه غم

و در حدیقه گفته :

ای سنائی چو یافتی امکان سنای الله این سخن بعب

مختاری شاعر معاصر او گفته است :

سنائی اصوات هاجش ناو هم جهان مدح

بپردازد و هم تا نیست اندر شعر او ان

مواوی باجی گفته است :

عطار ز به رخ بود سنائی ده چشم

مب از بی سببی و کتب آهده

سالمان گفته است :

سنائی که مرادیدی در سالان و امیر

و سالمانی ز سالمان حدی و در ده دهن

لقب او :

قراری که از آثار خود سنائی برمی آید وی در عصر خود ملقب بحکیم بوده است چنانکه می گوید :

خاک غزنی چو من نژاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم
از همه شاعران به اصل و به فرع من حکیم بقول صاحب شریع
جامی و لطف علی بیگ آرزو شبلی و صاحب خزینة الاولیاء او را حکیم لقب
داده اند .

مولانا جلال الدین بلخی گاهی او را حکیم و گاهی شیخ کبیر خوانده است .
دولت شاه سمرقندی او را شیخ العارف لقب داده امین احمد رازی او را
استاد الحکما خوانده .

حاجی خایفه مؤلف کشف الظنون در شرح کلمة حدیقه می نویسد لابی مجد
مجدودین آدم الشهیر با الحکیم السنائی ؛ مولینا یعقوب چرخنی او را در تفسیر خود شیخ
لقب داده است ، محمد بن علی رقام و عبدالمطیف عباسی نیز او را حکیم خوانده اند .
مولد حکیم :

مولد او هم بقول خودش وهم به اتفاق عامه مورخین ، غزنی بوده است .
خودش می گوید :

گر چه مولد مرا از غزنین است نقش شعرم چو نقش ما چین است
در جای دیگر میگوید :

شاد باش از من و از خود که اندر نظم و نثر
نژ خراسان چون توئی زاد است نژ غزنی چومن

پدر سنائی :

پدر سنائی بقول جمهور مورخین آدم نام داشته و قراری که از اشعار حکیم برمی

آید او از بزرگواران عصر خود بوده و از نژاد بزرگان برخاسته است چنانچه سنائی گفته است :

پدری دارم از نژاد کرام از بزرگی که هست آدم نام (۱)
حکیم وقتی که در کار نامه بلخ از پدر خود یاد می کند و به ثقه الملت (۲) راجع به پدر خود خطاب می نماید می گوید پدر من از اهل قرآن است و برای تو وسیلتی از این بهتر نمی شود که اهل قرآن دبیر و چاکر تو باشد .

نیست زین به وسیلتی بر تو اهل قرآن دبیر و چاکر تو
از بیت فوق بر می آید که آدم علاوه بر آنکه از شرفای عصر خود بوده از علمای و دانشمندان آن وقت نیز محسوب می شده و در خورد بیری و شایسته مقام دار الانشای وزیری چون ثقه الملت بوده است .

سنائی در جای دیگر وقتی که از بی رنجی و کم آزاری و بی بهره عرضی خود مباحثات می کند این هارا مربوط به پاکیزه گئی نژاد و شرافت شایسته دادگی خود دانسته میگوید :
کم آزار و بی رنج و پاکیزه عرضم
که پاک است الحمد لله نژادم

در یک قصیده دیگر وقتی که مدوح خود را می ستاید به خود یاد می کند و به شرف سخن سرایان محسوب کرده میگوید :
خمس از جود تو دارد پدرم
همه مهر تو ندارد بر و آن
ملمد می از ملت انبیا که در آن
همه مدح تو از انبیا و ساجین (۳)

(۱) کارنامه بلخ .
(۲) ثقه الملت طاهر ابن علی وزیر و سلطان مسعود بن احمد بن محمد بن طغرل است که یکی از وزرای معروف آن سلاطین است و برادر ثقه الملت است و در آن زمان در آنجا است که ابو نصر مشکان اسد بیهقی به نژاد و بی رنجی خود مدح می گوید و در آنجا بخاری و رومی و مسعود سعد سلمان مدح گفته اند و در آنجا مسعود بن احمد بن محمد بن طغرل (۳) مجموعه قصاید خطیر جناب ملت الشعرا است .

و از کار نامه بلخ معلوم می شود که آدم آعصر سلطان مسعود بن ابراهیم در قید حیات بوده است .

ولی در پیری به پریشانی دستگامستی می ز بسته سنائی در این باب به نغمه تامل شکایت کرده میگوید راجع به پدر خود :

رط کلام نیش کرده ز عمره	دیش چون قاب خویش کرده ز عمر
از برای چو و نگو حوئی	بد نماند چو دنا گوئی
کنج کسر از صاحب دژم نشود	چون خزانه خدای کم نشود

کار نامه بلخ

اخلاق او

صفت حکیم دهن شد در ساقه سره در آمد گویا داخل در باب زندگانی نوبی شد
 من نماند گمانی عبارت بود از نوع جوانی - مع رسانیدن مردم زمان - دستگیری با عمره
 در حاجت - ابرو و گوشه گیری - عشق به حقیقت و بالاخره از این دنیای مادی گستر
 در دنیا به دنیا ای این به پیوستن عملی بقول خود او :

دسته ز ترکیب زمان و مکان جسته ز ترکیب شهر و سنین
 پای نه و چرخ بزر قدم دست نه و ملک بزر نگین

بر همین علت بود که عمر عرفانی او تماماً به الزواء و تجرید گذشت از مدح مخلوق
 گماره گرفت - زبان جر به حقیقت نه کشود - پای خود را از دربار امرا و شاعران
 گداگ کرده - برای مسلمان ضمه ناحی از گریبان و سریری از من دامن تهیه نمود .

ی سنائی جهد کن تا مهر سلطان صمدیر
 از گریبان تاج ساری وزین دامن سریر

داده طلب علم حقیقی شد تا او را از او بیستاند :

عبد کبر که توانه بستند چهل زبان علم به بود بسیار

علو همت و عزت نفس را تکیه گاه خویش قرار داد خواجه جان شد و از غلامی
تن عاز نمود .

ای سنائی خواجه جان غلام تن مباش / عذر اچون دیساری باذر ادشمنه اتی
کارش بجائی کشید که بهرام شاه دره محمود غزوی به آن عزم نمود و حضرت خواجه
را بد او مبداد و او عذر آورده گفت :

من نه مرد دژ و زردو حاتم / جدا کر گندم و کر جو را
گر تو اجی دهی از حصه / دهر به کس از کس است
و در یکی از قصائد خود گفته :

ای ز من خوش مرا مکن ، خوش / که ده فغان از کس شده
ز بن و مرکب ترا مرا بگند / شود ، چه پادشاه کی شود
شهر جوئی را مرا کب از سب / همه کس از سب کس مرگش
از ستایش مخوف و جوش آمدش / مرید بود ، قافل از کس
و معیشت فقرت داشت در خطی / که بهر کس به نوبه مرگش

بود بهر ضلع مساحت کده / این کس از کس مرگش
نه کهن خواجه از کس و کس / کس از کس مرگش
بشدت دین در جگ از کس / شدت از کس مرگش
در عقل نامه گفته است :

دست بلند بر آید کس / در هر کس مرگش
چه کشت بند ز بندانی چه / بود کس از کس مرگش
از روان و قناعت از کس / بود کس از کس مرگش
و در پیش کلاه همت بلندانی / کس از کس مرگش
چنانچه می فرمودند .

خلاق را جہ صورتی انگار هیچ از هیچ خلق طمع مدار
 زحمت خود ز اهل عصر بگاہ ہر چہ خواہی ز خالق خود خواہ (۱)
 چون ستانی نوال او خوشتر (۲) بخشش بی زوال او خوشتر
 بخت من زان چنین نژند افتاد کہ مراہمت باند افتاد (۳)
 دست در رشتہ حقایق زن پای بر صحبت خلائق زن (۴)

سنائی از ریاری و عالمی ریاکار کہ علم را مایہ پیش برد اغراض شخصی
 خود و آزار دیگران قرار می دادند جداً متأذی بود در یکی از قصائد خود میگوید :

ناملت خفته است و تو خفته خفته را خفته گی کند بیدار
 غول باشد نہ عالم آنکہ از و بشنوی گفت و شنوی کردار
 نہ بدان لعنت است بر ابلیس کہ نداند ہمی یمین ز یسار
 بل بدان لعنت است کاندردین علم داند بعلم نکند کار

و یا در این بیت :

حسرت آنرا کی بود کز دخمہ زی دوزخ برند
 حسرت آنرا کش بد دوزخ اثر سر منہر برند

و یا در این بیت :

چو علمت است خدمت کن چو دانایان کہ زشت آید
 گرفتہ چیدان احرام و خفته مکی در بطحا

سنائی از شعرای اجتماعی حساب میشود زیرا او ہمہ مسلمانان را بانظر خوش
 بینی و مساوات نگاہ می کرد۔ تمام افراد بشری را بندگان یک داغ و میوہ یک باغ
 میدانست۔ و تفرقہ انگیزی و دورنگی را بانظر نفرت نگاہ میکرد۔ در عقل نامہ میفرماید :

توکشی گر کسی فگندہ اوست باہمہ عیب بندہ بندہ اوست

(۱) حدیقہ (۲) عقل نامہ (۳) کار نامہ (۴) طریق التحقیق

چند تفسیر بی بیان کردن
 گزافات را درایتی بودی
 همه در بندگی بیک داغند
 همه گان میوه های یک باغند
 چند تکفیر بند گان کردن
 از دورنگی فراغتی بودی

و در حدیقه وقتی که از منقبت امام اعظم و امام شافعی رحمت الله علیهما فارغ می شود تا بعین مرد و مذهب را به اتحاد دعوت می کند و نوصیه می نماید تا جزئیات را مایه تفاهت و بیگانگی قرار ندهند .

سنائی باین که در حیات سیاسی داخل نبود و بدر بار شهر یاران کمتر رفت و آمد داشت همیشه از ضعفاء و مظلومین طرف داری میکرد و امرای عصر خود را بد عدل و داد تشویق و تحریص می نمود در حدیقه می فرماید :

خوش بود خاصه از جهانگیران
 هست نزد خدای و خلق ای شاه
 چون به از خلقت آفرید خدای
 طالب شاه عادل است جهان
 عدل کن ز آنکه در ولایت دل
 ای بسا رایت عدو شکنان
 آنچه یک پیره زن کند به سحر
 و آنچه در نیم شب کنند زالی
 در نظر سنائی تحمل و حشمت مادی « ای ناچار می آمد تا آنکه او محبت و حسن
 دران میدانست که انسان را فروتن و متواضع سازد و خود را بی ضرورت و
 پیرامون خیال آدمی دور گرداند .
 دولت آنرا مدان که دادند
 تا ترا مایه دولت است نه بی
 زمین از استخوان پاره
 در جهان خدای دولت است

Marfat.com

چون ترا از تو پاک بستاند درات آن دولت است و کار آن کار
ماک دنیا مجوی و حکمت جوی زانکه این اندک است و آن بسیار

در نظر سنائی رسیدن بشاهراه حقیقت با وسایل ظاهری میسر نمی شود و بی دردان را
رسیدن به این وادی ممکن نیست بلکه برای وصول این راه درد و سوز و گداز بکار است .
کی توان آمد بر راه حق ز راه حلق و خلق درد باید خاق سوز و حلق دوز و حق گذار
در عقل نامه وقتی که عرفای حقیقی را تعریف می نماید چنین می گوید :

تا نباشند عاشق جان باز در میان کی نهند با او راز
سوز دل هاست شمع این مجلس آه و درد است محرم و مونس
عاشقان از جگر کیباب خورند وز خمیده خون چو آب خورند
در خرابات عشق مردانند که زمین چون فلک بگردانند

و این درد باید نهانی و سری باشد نه ظاهری و عانی چنانچه می فرماید :
از برای غیرت معشوق در شهر ضمیر ای دریغای خون آلود پنهان داشم

در مذهب او

سنائی مذهب اهل سنت داشت و کسانی که جز این گمان برده اند اشتباه نموده اند
زیرا اولاً سنائی در حدیقه و سایر قصائد و مثنویات خود خافای را شدین رضوان الله
علیهم اجمعین را مدح و منقبت کرده .

ثانیاً در میان خلفا قرار مذهب اهل سنت ترتیب نهاده اول حضرت صدیق اکبر و باز حضرت
فاروق اعظم و بعد از آن حضرت عثمان و پس از آن حضرت علی را رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین ستوده است چنانچه خودش در مکتوب مثنوی که به پیرام شاه نوشته و از اعتراض
ظاهرین دفاع کرده این مسئله را برای اثبات دعوی خود برهان آورده است در مکتوب
مذکور نوشته که (گویند که آل مروان را نکوهیده و بر فضل امیر المؤمنین علی

رضی اللہ عنہ بر دیگر صحابہ گرویدہ است نمی بینند که اورا فرود صدیق اکبر بلکه فرود فاروق و ذی النورین مرتبت نهاده چنانکه دیگر ائمه سلف نهاده اند)

ثالثاً وی مرید ابو یعقوب یوسف همدانی رحمت اللہ علیہ بوده است که جناب شان از مشاهیر صوفیون و از پیران خواجه بهاء الحق نقش بندمی باشند (و از قدمای مشایخ نقشبندیه می باشد) .

رابعاً وی ابو حنیفه و شافعی رحمت اللہ علیہما را ستائیده و مذہب آن هارامذہب حق گفته است در صفت ابو حنیفه (رح) گفته است :

دین چو بگذشت از این جوان مردان	خاق در دین شدند سرگردان
همه را باز رای نعمانی	آشتی داد با مسالمانی
بود در زیر گنبد ارزق	حجت صدق در محبت حق
بر روانش ز مادر بود و سلام	تا یوم حشر کن بدار سلام

و در صفت امام شافعی (رح) گفته است :

بود در راه دین امام بحق	که امامت و با سرده ضائق
دین از او یافت زینت و رواق	در نبع متفق شدند و موافق

خامساً در قصائد خود چند جا بدین مسئله اشاره کرده :

ز چار سیدی ملامت بشاعر اه نجات چهار سید بفرمودند با هم (۱)
در جای دیگر می فرماید :

سنی دین دار شو تا از نده مالی بر آنکه هست

در چه حد دین مردی و در چه حد

در جای دیگر :

دیده در چشم سنی چون سانی بود

کز مانی نماند ای خواجه سانی بن بود

(۱) در ورق ۲۲۱ مجموع قصائد حضرت مولانا در شرح حدیث صحیحین

ولی سنائی به یزید و آن او نیز نظر خوبی نداشته و در حدیقه ازان ها به خوبی یاد نکرده است و آن ها را نسبت به قتل حضرت امام حسین (رض) ملامت دانسته و در توبیخ این فعل آن ها تشبیح کرده .

مریدی و پیری و نظر او در تصوف

مریدی و پیری یکی از مبانی ارکان تصوف است در نزد این طایفه مرید باید نحدی از پیر خود پیروی نماید که خود را به مزارت یک جزء از اجزاء او بداند چنانچه پسران مریدان را و پیر باید به حقیقت تصوف رسیده باشد و متصف به تمام اوصاف مسلمانی و متخلف به اخلاق الهی باشد و تصوف حقیقی عبارت است از افاده به خلق الله و تعظیم به امر الله سعیدی میفرماید :

بزرگی به جز خدمت خالق نیست به تسبیح و سجاده و داق نیست
حضرت جنید بغدادی که یکی از اجله عرفای اسلام است میفرماید (ما تصوف را از قبل
وقال نگرفته ایم بلکه تصوف در نزد ما عبارت از قطع دنیا و ترك ما اوقات است .
ابو محمد حریری گفته که تصوف فقط عبارت است از اشتغال به اخلاق خوب
واجتناب از عادات بد .

سنائی در انتخاب و وصف پیر می فرماید :

راه تجرید را ز غول مپرس	خبر از پیر بوا الفضول مپرس
مرهم ریش چون کند افعی	داروی درد چون دهد اعمی
پیر باید که را هبر باشد	سالت و چست و باخبر باشد
از ته دل بود بحق یک رنگ	صافی از زرق و حبله و بیرنگ

عقل نامه .

حکیم سنائی به اتفاق جمهور مورخین مرید شیخ یوسف همدانی رحمت الله علیه بوده
است شیخ یوسف همدانی یکی از علمای متبحر و مشایخ کبار اسلام می باشد .
شیخ به گفته ابن خلکان در ایام صباوت در حدود سال های ۴۶۰ در بغداد آمد

وملازمت شیخ ابواسحق شیرازی را اختیار کرد و فقه را از نزد او تحصیل نمود و یکی از بارعین عصر خود گردید - وحدیث را از حسین بن محمد بن علی بن مهتدی بالله و ابی الغنایم عبد الصمد بن علی بن مأمون و ابو جعفر محمد بن احمد سمع فرمود و اکثر آنرا در قید کتابت آورد - بعد از آن به زهد و ریاضت و مجاهدت نفس و گوشه گیری از مردم مشغول شد - و یکی از اعلام دین گردید و باز مجدداً در سال ۵۱۵ هجری به بغداد آمد و در آنجا حدیث می گفت و مجالس برای وعظ در مدرسه نظامیه باز کرده و قضاوت نمود و کافه مردم یافت .

سومانی در کتاب الانساب می نویسد که یوسف از ان نامری متورج بود که از دانش با دانش و عرفان برابری می کرد ، در خفا او به مراد حمد نقیری استفسار نمود و با او گرد آمده بودند و او از شکم صفات ای دو وقت بر است ماضی و حال را شرح داد استقامت بر راه شرع می زیست و ابواسحق شیرازی با وجود خردمندی و سادگی از اصحاب خود ترجیح می نهاد - شیخ در او این از بغداد به مرو و آنجا در سال ۵۱۵ هجری در آنجا سکونت اختیار نمود و پس از آن مدتی در هرات اقامت کرده و در آنجا در هرات مختصین بار دوم به مرو آمده از آنجا دوباره به هرات مراجعت نموده در آنجا در سال ۵۲۰ هجری وفات نمود و بعضی او را از آنجا به مرو انتقال دادند ، پس تولد او در هرات بوده در ۵۴۰ یا ۵۴۱ هجری بوده است - و سال وفات او بنویسند تحقیق ۵۳۵ هجری است .

و بعضی راهز ادیان سنائی در تصوف و عرفان سخاوین لایق بوده اند و در این باره روایت کرده اند و آنجا از هرات است که در آنجا در آنجا بود که همیشه در کابخی می نشست و لای غای هرات را جمع می نمود و در آنجا حال بود روزی سنائی قصیده ای گوید که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا بهرام شاد و بعضی مسعود و بعضی را شامی دانند و آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

تقدیم کند و شاه در این وقت ارادهٔ سفر هند را داشت .
سنائی از پهلوی حامی می گذشت که صدای مجذوب به گوشش رسید ایستاده شد
تا چه می گوید شنید که مجذوب به ساقی می گوید که بر کوری چشم بهرام شاه يك پياله
بریز که هنوز غزنی را انتظام نکرده در صد گرفتن ملکت دیگری است و باز می گوید
بریز به کوری چشم سنائی که ندانسته است که او را خداوند برای کار دیگری خالق کرده
اگر روز قیامت از سنائی پرسند که برای در بار ما چه آورده چه جواب خواهد داد
می گوید از شنیدن این آواز شوری در سنائی پیدا شد و او را از در بار شاهان دلگیر
ساحت و راه تصوف سپرد .

و اینکه آیا سنائی در کجا و چه گونه صحبت شیخ یوسف را در یافته و به او بیعت
نورده است تفصیلات دیگری در دست نیست تنها دوات شاه سمرقندی می نویسد که
چون بهرام شاه خواهر خود را به سنائی خواست بدهد سنائی ابا آورده عزم حج نمود
و در راه یکی از قرای خراسان صحبت شیخ را در یافته مرید شد .

بهر حال چنانکه قبل از این گفتیم در آمدن سنائی در حلقهٔ عرفا به کلی حیات
او را تغییر داد و این اثر بخدی در اشعار و آثار او هوید است که نمی توان
یا هیچ صورت اشعار عرفانی او را با آن اشعاری که سنائی قبل از (شمول خود)
به حلقهٔ عرفا سروده است قیاس کرد ، زیرا عشق به معرفت و رسیدن به پیشگاه جلال
حقیقت دفتر اشعار او را با اشک حسرت شست و باخون دل رنگین نمود .

گویا سنائی پیش از آن صرف شاعری شیوا و گویندهٔ توأما بوده ولی بعد از آنکه داخل
حیات نوین خود شد - یکی از آموزگاران اجتماعی و مصالحین بزرگ عصر خود گردید
و به گدای در راه عشق معرفت و حقیقت فانی و دلباخته گردید و کسی را که از این عشق
بی بهره دید در نضرش جهاد آمده و فرمود :

مردنی عشق را جهاد شمر دل بی سوز را رما د شمر

زندگانی عبارت از عشق است دل و جان استعارت از عشق است
و بقول خودش پیش از آن دیو آز او را در گداز می داشت و وقتی که به این حلقه
داخل شد شهر یار خورسندی جمال نیکبختی را باو نمود .

حسب حال آنکه دیو آز مرا داشت يك چند در گداز مرا
شاه خورسندیم جمال نمود جمع منع و طمع محال نمود
شدم اندر طلاب مال ملول از جهان و جهانیان معرول

این تفاوت را می توان از مثال هائی که در ذیل نشان داده میشود قیاس کرد و آنها را این
در يك قصیده میگوید :

جامه بخش مرا خاص خود از سرو قدی باز فدا شودی من از سر و دستان
و در يك قصیده دیگر میگوید :

جز از تو بنده بسی مدح گفت در غزلی

شنید مدحش هر کس و بی کس و بی نامش

باز همان سنائی را می بینم که میگوید :

باد رنگین است شعر و خاک رنگین است

تو ز عشق این و آن چون آب و آتش بی مراد

زین چنین بادی و خاکی چون سنائی بر آبی

تا چو در شهر هب بی تاج و بی شهر

خلاصه باره عرفان و تعالی حقیقت چنان است که تحت این مباحث از آن بزرگواران

خر من هستی او را بر باد کرد هم در این برای او باد که باد بود و باد بود

و مافیها مستغنی گرداید و چنانچه می فرماید :

ز باد باد سقا زده دادم که من شرف من

به آتش کشتم همین بس آتش من ایستادم بر سر آتش

به آن آتش آنجا مبادا بسوزم از این آتش اینجا رهایی مبادم
 ز نیک و بد این و آن فارغم من بر این نعمت ایزد زیادت کنسام
 او را بخدی فانی و مستغرق گردانید که حتی جنت الماوی و فردوس اعلی را هم در
 خور نعمت باند خود نمی یافت ، در عقل نامه می فرماید :

ملکا عاشق جمال تو ایم	منتظر بوده جلال تو ایم
مانده مردان باغ و بهستانیم	مانده در بند آب حیوانیم
روضه سبز و آب را چه کنیم	ماکیاب و شراب را چه کنیم
ما به غیر از لقا نمیخواهیم	ما ز تو جز ترا نمیخواهیم
چند مان مکر شهید و شیردهی	چندمان غصه و زحیردهی
در و گوهر به تنگستان ده	جوی باده نمی پرستان ده
سر ما را بتاج حاجت نیست	تن ما را دواج حاجت نیست
ما بدین قدر سر فرو ناریم	ما بتو بیش از این طمع داریم

تأثیر عرفان در شعر

و شاعری سنائی

این تحول فجائی همچنانکه راه زندگانی او را بغتاً تغییر داد و عواطف او را برانگیخت
 و شور جدیدی در او تولید نمود همچنان پایه شاعری او را نیز بر اساس دیگری بنیاد
 نهاد ، بلکه بنیاد گویندگی را در شعرای ما بعد اوالی یومناهدازیر و زبر نمود .
 بدست جلال الدین بلخی چراغ داد بر سر راه شیخ عطار و خواجه حافظ و
 سعدی مشعل افروخت .

نظامی را به مخزن یاری کرد و خاقانی را در تحفه مدد گاری نمود دبدبه خسروی را بالا برد
 و سلسله جامی را استوار گردانید آنچه در اشعار حکیم قبل از این تحول دیده می شد
 در ما بعد آن قطعاً وجود ندارد .

آنجا سخنی خاکی و اینجار مزی آسمانی مشاهده می شود از انجار ائحه ز مینیان می آید و از اینجا بوی عرشیان استشمام می شود .

به قول خودش کتابهای کهن خالق شده بود و او سخنی خوب و تازه با خود آورد ، معانی گران را به الفاظ جزل جاداد ، مهم ترین مطالب را در جزل ترین کلمات گنجانید ، سبک تازه اختراع کرد و اسلوب جدید در سخن نهاد .

خاطرم گفتم مرا در سر کای به فضل تو در ورگزار مشر
زود پیش آر خوب و تازه سخن که خالق شد کتاب های کهن
تا بدین عهد نامد اندر ذکر زانکه در پسرده بود معنی پاک
خلاصه در صحت معنی و جزالت لفظ در روانی کلمات و حاکمیت بر مضمون کلمات
فراهم آورد که باید آنرا باروان و خرد آمیخت و (بر در کعبه دانش آه سخت) (۱)
این ادب این بار بود که مسائل توحید و مطالب علم الهی در باب شعر درآمد و به شرح
احلاق یا چنین تفصیل و شیوائی داخل کلام منظوم شد .

و مصطاحات متصوفین از قبیل خنقاه و خرابات ، پیری و مریه ، میوه و صبح و شام ،
صحو و سکر ، عشق و التواء ، از تجلیات شاعری گسستن و به حقیقت رسیدن
تا چیز شردن و عاشق حقیقت بودن داخل شعر و شامی شد .

در عقل نامه می فرماید :
به خرابات شو که بر آنجاست
حج آزاده کن خرابات است
خانقاه آشیان مرغ صفا است
در عقل نامه می گوید :

پیرت بد که را عیبت شد
حفته گمان را بر بد نام مه

(۱) باروان و خرد برآمزش - بر در کعبه دانش آه سخت (حقیقت)

معلومات و درجه تحصیلات سنائی

سنائی یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود در حکمت و فلسفه صفت استادی داشت علم کلام را نکو میدانست و چنانچه از حدیقه برمی آید در تفسیر قرآن و اصطلاحات این علم مهارتی بسزا داشت (۱)

و در حدیقه چندین جا آیات قرآن را تفسیر کرده و منظوم ساخته است .
در اخبار و احادیث نبوی نیز معلومات کافی داشت ، در حدیقه قسمتی از احادیث نبوی را یاد کرده و آنرا بقالب شعر در آورده است .
در علوم ادبیه نیز از قبیل صرف ، نحو و عروض دارای مطالعات و معلومات وسیعی بود و اکثر در اشعار خود به اصطلاحات این علوم تلمیحات زیبایی نموده در یکی از قصائد خود گفته :

نشیدند آنچه من گفتم علم نحو و عروض و شعر و حکم

در یکی از قطعات خود می فرماید :

لا ینصرف توئی ز بزرگان روزگار اینک بنام خویش مر این را دلائلی

در نحو وزن افعال لا ینصرف بود نام تو احمد است میزان افعالی

در دیوان شعرای عرب علم داشت خودش نیز اشعار عربی گفته و چند جا در اشعار خود از بختی و قصائد سبعه مکرر یاد کرده است :

در تاریخ قبل از اسلام نیز اطلاع داشته بود در حدیقه وقتی که مرگ را تعریف می کند و بی وفائی دنیا را نکوهش می نماید به تفصیل از جهانگیران و ناموران قبل از اسلام صحبت میکند .

زان ملوک عجم که در تاریخ بخردان راست موجب تو بیخ

زان سخن های ملک کیخسرو رستم و زال و نیرم و جم و زو

(۱) در حدیقه می گوید بهرین مشت کودک از و سواس - نامش اعشار کرده و احماس -
کرده منسوخ حکم هر ناسخ - نشد در علوم آن را سخ

زان خبر های آل ساسانی را ندن کام دل به آسانی

حکیم سنائی یکی از اطباء بزرگ عصر خود محسوب می شد و در این علم مهارتی بسزا داشت در حدیقه فصلی جدا گانه و مفصلی در این باب گشوده است و اولاً در ضمن چند بیت از اضاء ناقص که از علم طب و اقیات پوره ندارند و علاج آن ها موجب آزار دیگران واقع میشود و طبابت را مایه جمع مان و پیشبرد اعراض شخصی خود قرار می دهند مذمت می نماید و برای خیر جامعه و حفظان صحت عمومی و دلبواری از مر بضان از این چنین اضاء بخضرت خداوند پناه می برد و می گوید :

وای آن کس که هست حاجت مند به چنین فوید کورنی در و بند
ای خداوند از این چنین حکما خالق را کن بقضال خویش بر ما
چون جهان شد ز فعل شان ویران خالق را ازین بدال جهان برهان

سنائی طبیب کسی را می داند که اصول طب را تماماً تحصیل کرده باشد و ریاضیات و طبیعیات آگاه باشد امراار علمی و سعی صحت را بداند .
باز مردی که ونی طبیب بود در سخن صادق و ادب بود
از ریاضی بر دبداش راه و ز طبیعی بود به وجه آگاه
بیند احوال علت و امراض داند اسباب جوهر و امراض
و در حدیقه عال و امراض بر تقریب در شصت بیت تفصیل داده است که در همه به طبابت و مهارت او در این علم شهادت می دهد .

سنائی در علم نجوم نیز معیومات کافی داشت و باین که این علم را عملی است و در هر و آنرا اثر خائنی می دانست و آسودن به بیان داده است باین گونه :
همه در راه حکم خود را بنده بهر من گشته اند در بند
نمانند این در جهان از آسمان پس در آسمان نشسته اند
همه باد است حکم بهد آسمان که در آسمان نشسته اند

سخن فال گر ندارد سود باد پیمود کاسمان پیمود
 با این هم در حدیقه بحث مفصلی از اصطلاحات این علم نموده از قبیل صفت
 افلاك، صفت بروج، سعادت و نحوست، شرف در بال، هبوط و صعود، زوال و
 تسویه (و غیره) و در اکثر قصائد مدحیه خود نیز اصطلاحات این علم را آورده است.
 حکیم علاوه از علوم فوق علم تعبیر روایا را نیز میدانست و در حدیقه تقریباً صد بیت
 در این علم آورده و تشریحات بسیطی در این باب داده است.

سفرهای حکیم

سفر حج :

دولت شاه سمرقندی می نویسد وقتی که بهرام شاه خواست خواهر خود را
 به سنائی بدهد، سنائی اباء آورده عزیمت حج نموده به خراسان آمد و در آنجا به
 شیخ یوسف همدانی مرید شد صاحب تذکره ید بیضا نوشته که سر و پا برهنه به حج
 رفت و از آنجا مراجعت نموده به غزنی گوشه گیر شد، لطف علی بیگ آنز در آنشکده
 می نویسد که سنائی به سفر خیر اثر حرمین شریفین رفت و بعد از مراجعت بخدمت
 شیخ یوسف همدانی رسیده دست ارادت داد، بهر حال این مسلم است که شیخ
 فریضه حج را ادا کرده و درین سفر مرو و نساپور و همدان را دیده و در بغداد
 رفته و در آنجا تربت حضرت امام اعظم (رح) را زیارت کرده و انطاکیه و حلوان را
 سیر نموده بعداً مراجعه کرده است.

زیرا خودش در یک قصیده خود تمام این تفصیلات را با زحمات راه و اینکه گاهی
 بحکم ضرورت با نا کسان یار شده و با نادانان جایس گردیده مفصلاً شرح میدهد.



قبر حضرت عثمان غنی رضی اللہ عنہ

قصیدہ مذکور این است :

گاہ آن آمد کہ با مردان سوی میدان شویم
 یک ره از ایوان برون آئیم و بر کیوان شویم
 راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم
 خانہ پردازیم و سوی خانہ پردازان شویم
 گاہ با بی دوستان از خاک و خس بستر کنیم
 گاہ با ارب دولت نقش شاه بردان شویم
 گاہ از دن غریبی یار مرثا کس شویم
 گاہ در حال ضرورت بدر مرثا شویم
 از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم و دل
 گاہ در آتش بزم و گاہ در شوق شویم
 غم نباشد هیچ مارا زان سپس روزی گدیم
 از غرات و مرو و طوس و دی سحر شویم
 از پ بغداد و کربلا و کو قند و اندکیم
 ز هر ما حلقا شود آفتاب گذریم
 از برای حق صاحب مذہب اندر تہمت
 جان فدا سازیم و سوی تربت بفریم
 این سفر بستان عیاران راه ایرد است
 ما ز روی استقامت شمع این کس شویم
 حاجیان خاص مستان شراب دوانیم
 ما با روی جرمه مو لای این شویم
 مگر چه در برکت روان عاجز شویم از حق
 چون پدید آید حال شویم

یابد ست آریم سری یا بر افشت نیم مر
یا بکام حاسدان گردیم یا سلطان شویم

سفر مرو :

دورات شاه سمرقندی می نویسد از غزنی عزیمت خراسان کرد و چندی در مرو به
حاکم در ویشان شیخ یوسف همدانی به سلوک مشغول شد و باز به غزنی آمد از این
بیت های خود حکیم نیز سفر مرو تأیید می شود :

به آلپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا کون در گن تن آلپ ارسلان بینی
سفر سرخس :

حکیم در سرخس نیز سفر کرد و این سفر از روی شوق نبوده است بلکه در اثر
سفر بوده که قاضی اسعد مروی نسبت بحکیم کرده است .
در این سفر چند نفر رندی را که قاضی اسعد معین کرده بود افسه حکیم را غارت
کرده بودند چنانچه حکیم می فرماید :

همچو او تا کس و ز میم شیخ	بر سر من گماشت رندی چند
بهر دست بر کن به این سرخس	جامه هف بستند و گفتند
به سلا و عت و رنج و همه	من ز بلخ آنچنان شدم بسرخس
بسوی بنوا از ساحلیم	که گندگر یوس این منی

سفر هرات :

از قصیده که هلی این هیصه در مدح سنائی دارد معلوم می شود که در هرات نیز مدتی
اقامت کرده بود .

بن این هیصه میگوید .

ز انوارش امروز شهر هرات
چو برج قمار پر شعاع و ضیاست

سفر بلخ :

معلوم می شود که حکیم در بلخ مدتی درازی بوده و در جوانی در آنجا سفر کرده است .

زیرا از کارنامه بر می آید در هنگامی که حکیم در بلخ بوده که هنوز پدرش حیات داشته دورهٔ سلطنت سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم پایان نرسیده بود .

چنانچه او در کارنامهٔ بلخ از مسعود ستایش می کند و از پدر خود در این کتاب یاد می نماید .

و کارنامه کتابی است که حکیم آن را در بلخ نوشته و در این کتاب از غزنی خود نموده است .

حکیم وقتی که از غزنی جانب بلخ می رفته در بلخ دست برداری و کپسار بلند بر برف راه در پیشه وی این حکیم داشتند و او از برفی که بر برف و سردی پیش آورده است . چنانچه می فرماید :

کوه های بریده ام به زحمت	کوه های بریده ام به زحمت
آنچه آمد مرا در این راه پیش	آنچه آمد مرا در این راه پیش
برف نژد بنات لغش چنان	برف نژد بنات لغش چنان
من قدم ساخته از سینه چو مار	من قدم ساخته از سینه چو مار
اشک من کرده بود یا قوتی	اشک من کرده بود یا قوتی

حکیم در بلخ دچار محنت و اندوه زیاد بود و اگر قاضی عبد الحمید دستگیری نمی نمود کارش تمام بود چنانچه خودش در کارنامه می فرماید :

تا به بلخ آمدم به غمزه و ساج	تا به بلخ آمدم به غمزه و ساج
دیو غمزه مرا بردی آن	دیو غمزه مرا بردی آن
خواجه عبد الحمید باخنی آن (۱)	خواجه عبد الحمید باخنی آن (۱)

(۱) ممکن است این قاضی عبد الحمید همان قاضی عبدالمنان معروف به یکی از علمای متفقد و معروف بلخ بوده .

بهر حال از آثار حکیم بر می آید که تمام این سفرهای او قبل از شمول بحلقه عرفاء بوده .

غنا و توانگری

چنانکه از آثار حکیم پیداست وی در تمام عمر به پریشانی (و ادبار) می زیسته و تا مدتی از این پریشانی خود می نالیده و بعد از آنکه در حلقه عرفاء در آمده به کلی شکایتی از آن نکرده است .

در جایی که از پریشانی خود شکایت میکند می گوید :

سفر نکردم از بهر بیشی و پیشی اگر بسنده بدی در حضر بنا حضرم
و حای دیگر میگوید :

والله که از لباس جز از روی عاریت بر فرق من عمامه و بر پا ارار نیست
و در طریق التحقيق می فرماید :

بخدای که پاک بی عیب است	واهب العقل و عالم الغیب است
که مرا اندرین سرای هوس	جز هنر نیست یار و مونس کس
تا هوس گاش دوخته بودی	تا غم و غصه ام نقر سودی
ملصب آرا بود که شورانگیدخت	تا کسی خورد کاب روی بریخت

محیط سنائی

قسمت اول : مدنیت غزنه در عهد او .

دوم : سلاطین معاصر او .

سوم : شعرای معاصر او .

مدنیت غزنوی در عهد سنائی

غزنوی در دوره سلطنت آن سبکتگین عروس شرق بود و زیباترین و معمورترین

شهر های ایشیا بحساب می رفت عمارات و ابنیه که در عهد سلطنت اعلیحضرت
عین الدوله محمود و پسر او مسعود شهید در غزنه تعمیر یافته بود و ثروت و تمولی که
در آن عصر به غزنه موجود بود از حد حسر و احصای ما بعید است عظمت دربار و
شکوه و جلال بار گاه این پدر و پسر بعد از ایشان هیچ یک از سلاطین و حکمرانان
مشرق را دست نداده است یعنی وقتی که تعریف یکی از دربار های محمود را می نماید
می نویسد (مهمانان را به سرای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته بمحوض ها و طوق های
زرین و سیمین منضد (۱) به اوای مرصع و صحن های فایق و ادوات رایق و پیش
مسند سلطان طار می زده و عضادات آنرا به مسامیر زر استوار کرده و فرش های
رومی و خطائی و ابریشمی گسترده و در صدر مجلس منقاه نهاده و حیوانی آن
خانه های مربع و مسدس و مثنی و مدور منقسم کرده و هر خانه را نوعی از حیوان
جواهر بر گردانیده که پرتو آن نور دیده ها را خیره میکرد و همه منقح بودند که در آن
عهدی اکامره عجم و قیصره روم و اقیانوس عرب و نماینده های تمام بلاد در آن
تفایس دست به هم نداده بود .

و در حیوانی مجلس طبق های زریں نهاده مشجون مثمن از فرس و اسب و شتر و
ریحی و عود قیاری و آتر حمای مصبوغ و اندام فوا که در آن مجلس
و عنافه را از مال بدختی (۲)

بهشتی در تعریف تثنی که پسر ای مسعود شهید است همین آراسته محمود را
بهشتی به چشم خود دیده بود می نویسد (۳)

این تخت در غرضه سه سال تمام شد تا این که این مجلس را بنیاد
چیز در نظرش نمی نمود تثنی همه از در مجلس بود و نمایان تمام بود
نبات از وی بر آنکایخته و بسیار جواهر در آن نهاده شده بود

(۱) نسخه خطی - (۲) ص ۳۲۴ - (۳) پیش (۴) ص ۳۲۴

(۵) در آخرین چاپ برهان .

بر کشیده همه مکالم به انواع گوهر و شادر و انکی دیبا، رومی بروی تخت کشیده و پوشیده و چار بالش از شوشه زر بافته و زنجیر زر اندود از آسمان خانه صفا آویخته و تاج را در او بسته و چار صورت روئین ساخته بر مثال مردم و ایشانرا عمود های انگیزته از تخت استوار کرد چنانچه دست ها بیازیده و تاج را نگاه می دارند، و از تاج بر سر رنجی بوده که سلسله ها و عمودها آنرا استوار نگاه می داشت و بر زیر کلاه بود این صفا ها را همه بد قلی ها و دیبا های رومی زر و بوقلمون بر دیبا آراسته بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرین نهاده و هر پاره یک گز درازی و گزی خشک ترپنا و بران شمع های کافور و نافه های مشک و پاره های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی و لعل بد حشانی و زمرد و مروارید و پیروزه (۱)

دیگر از عمارات غزنی دران عصر باغ فیروزی بود این باغ یکی از نزهت گاهای زیبا و عمارات دلانیز غزنی بحساب می رفت اعلی حضرت محمود بن الدوله آنرا دوست میداشت و امر کرده بود تا دران باغ دفن شود چنانچه بعد از مرگ در چمن سب بار باغ فیروزی دفن کردند.

فرخی سیستانی شاعر مشهور در بار محمود در صفت این باغ قصیده غزالی دارد:

بفرخنده فال و بفرخنده احقر	به نو باغ بنشست شاه مظفر
بر روز مبارک به تخت همایون	بعزم موافق برای مندور
بیانمی خرامید خسرو که او را	بهار و بهشت است مولا و چاکر
بیانمی درختان او عود و صندل	بیانمی ریاحین او بشد تر
بیانمی چو پیوستن مهر خرم	بیانمی چو رخساره دوست دلبر
بیانمی که دل گوید ای تن درین جسم	بیانمی که تن گوید ای دل درین چرم
بیانمی درو سایه شاخ خوب	بیانمی در و چشمه آب کوثر

(۱) بنی صفا

بیاضی کنز آب گاش باز یابی
 بهشت اندر و باز یابی بد آهن
 ز سرو بریده چو زلف بریده
 بهشت است این باغ سلطان اعظم
 دری را الزان مهر خواندست مشرف
 در او صید را چند جایی ستوده
 کجا جای بز مست گاهای بیحد
 روان گرد بر گرد امیر نهمی را
 ز خر گاه چون بر کشاده جهانی
 همه باغ پرستدس و پر صناعت
 یکی کاخ شاهانه اندر میباش
 کاخ اندرون صفا هائی مر حرف
 یکی همچو دیوانی جوی هفتاد
 نگار بند بر چند جایی مسرت
 یکجای دروزم و در دشت زروین
 هزاران کاخ فرخ چو اندر آیدش
 برفتن ز آری چو فرمان سلطان
 به چرخست و اجرای اوستاد
 اگر بگذرد بر سرش مرغ هوش
 بد انسان باغ اندرون هوش
 روان اندران لشی و چو دماهی
 زمیذش به گو دار باقیه در

نسیم گلاب و دم مشک از فر
 بهار اندر و یوزبی به آذر
 در شکل مدور چو چرخ مدور
 دلیل آنکه رضوانش نشسته بر در
 دری را الزان ماه خواندست خود
 در او بز مرا چند جایی مشهور
 ایچ جایی صید است مگر این مگر
 که روان آموختند مگر و در
 دری در کرده پیکریش آید
 چو قطعه صفا بق چو شعر صفا
 سر کشگرم ز شورش در آید
 در صفا شاه صاحبان صفا
 یکی همچو دیوانی جوی هفتاد
 شاه شرفی بر آید در آید
 با یابی که در آید در آید
 یکی روان آب در آید در آید
 همچو روانی بر آید در آید
 در آید در آید در آید
 یکی در آید در آید در آید
 یکی در آید در آید در آید

Marfat.com

بدواندرون ماهیان چون عروسان
 دو کانی بر آورده پهلوئی دریا
 مین دوا به شاه محمود غازی
 شه خوب بصورت شه خوب سیرت
 بمردی فز اینده عز مو من
 ز بهر قوی کردن دین ایزد
 ز هی بزم را ابر دنیار قطره
 توانی که هرچ از تو گویم بمردی
 نشان تو نایب فته شهر یارا
 مزور بود جز ترا نام شاهی
 بهندوستان آنچه تو پار کردی
 تهری کردی از پیل هندوستان را
 ز دو پادشا بستدی بردو منزل
 همی تا بزم اندرون نیک یابی
 خدایت معین باد دولت مساعد
 خوشا کاخ باغی که داری بشادی

بگوش اندرون حلقه بر در و گوهر
 بدان تابدان می خورد شاه صفدر
 امین مال خسرو بنده پرور
 شه خوب منظر شه خوب مخبر
 بشمشیر کاهنده کفر کافر
 همیگر ددان در جهان چون اسکندر
 ز هی بزم را خسرو بزم گستر
 نیوشنده از من کند جامه باور
 نه ماهیت در بحر نه مرع در بر
 چو جز مر ترا نام مردی مزور
 بر اهل سلاسل نکرد است حیدر
 ز بس تاختن بروی آنجا زاید
 بیک تاختن هفت صد پیل منگر
 گل تزه را بارنا کرده ابر
 جهان زیر فرمان تو تا به محشر
 درین کاخ می خورد ازین کاخ بر خور

امین احمد رازی مولف هفت اقلیم راجع به نو باغ می نویسد :

سازان بدامنه کوه یک قصر با شکوه موسوم به نو باغ با کاخهای دلکش و زیبا و
 باغهای فرح فرا بنا نمود که نهرهای جاری و شلاله های طرب خیز باغ از چشمه بالای
 کوه سیراب می گردید .

دیگر از جاهای تاریخی غزنی میدان افغان حالی است که بقول بیهمی تربت
 سبکتگین پدر سلطان محمود در آنجا بود و بعد آ کوشک محمودی را در آنجا بنا کردند .
 این میدان همین جای است که تربت سبکتگین و منارهای غزنی در آنجا واقع است

دیگر از عمارات آن وقت غزنی مسجد جامع آن بود وقتی که سلطان محمود از غزوه قوچ و کشمیر مراجعه کرد در تعمیر این مسجد اقدام نمود (۱).

یعنی می نویسد سلطان در وقت نهضت به هند امر فرمود (تا از بهر مسجد جامع به غزوه عرصه اختیار کنند) زیرا جامع قدیم بروفق روزگار سابق بود و مردم این زمان را کفایت نمیکرد.

چون سلطان ازین غزوه معاودت کرد کار استطیح عرصه مذکور به اتمام رسیده بود و تاسیس و ترمیم آن تمام گشته و دیوارهای آن تمهید شده بفرمود تا دروجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان برنهند و استاذان حاذق و عمه چابک ترتیب دادند و از ثقات حضرت قهرمانی معماری ماهر بر آن ها گزیدند تا از صبح تا شام بر کار ایشان نگرانی میکرد و وقتی که شام می شد ترازو در پیش می نهاد و آنان را اجرت می داد.

و سنگ های مرمر آنها را از جاهای دورست فراهم کردند و آنها را به اشکال مربع و مستطین تراشیدند و طاق های مسجد را بخدی لطیف و زیبا بر آوردند که چشمه دران خیره می شد و آن ها را بر رنگ های مختلف و اشکال بدیع بنا راستند و تمام آن ها را بذهب و زر کاری نمودند، و شوشه های زر آلود از اجسام اصنام و ابدان او نشان برد می برنهند و بر درها و دیوارها می بستند.

و سلطان بیت خانه جهت عبادت برای خود ترتیب فرمود و دران کمال دقت و نظر است به کار بردند، و فرش و پیزاره آنها تماماً از سنگ رخام فراهم آوردند و در هر مربع از مربعات آن خطی از زر در کشیدند و به لاجورد تکجیل کردند.

و از حسن نقوش و تزئین بجای رسانیدند که هر کس می دید انگشت تعجب در دندان می گرفت و می گفت ای آنکه مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده ای و دعوی کرده ای که مثل آن بنیادی ممکن نگرود بیا و مسجد غزوه مشاهده کن تا بطلان دعوی خود به بینی.

(۱) ابن ابرو

اگر جامع در این حدود بوده باشد احتمال می رود اما اینکه این سنگ محراب همان
جامع محمودی باشد خیال من مستبعد می نماید .

برای اولاً چنانست این سنگ شایسته محراب مسجدی بدان شهر بیانی و تکلمت
است تا آنها این سنگ بمندی خورد است که نمی توان آنرا محراب مسجدی بدان
گفت و دانست . ولی سنگ های که میتوان گفت جامع محمودی تعاق داشته در
سزنی کنونی و اشرف است در بعضی مزارات مرقد و بر روی تفریقی و مسجدی
امروز در آن مشاهده می شود .

بر سنگی از این سنگ شاکه به قریب مسجد تعاق داشته در اداره جانی است مسجد
در حدود مرقد و این مرقد آنها با خط طریقت در بیانی بصورت محراب کشیده شده است و
سنگی است که اگر در دیوار مسجد تعاق داشته تمام آنها به کن و بر کهای آنها است
بر سنگی از این سنگ شاکه بصورت شکی بصورت نشان رسمی محراب
نموده شده است .

در این سنگی که تعاق داشته یعنی سنگی سفید دیگری هم کشف
در حدود مرقد و این سنگ بصورت حوا است از قبیل کعب و قبل و بنا صورت های
و این سنگی که در این سنگی . گمان آنست که در این سنگها چنانچه
در این سنگی خوردند اگر کرد تعاق به مزارات شده است چنانچه گفته :

این سنگ سفید است که در مزارات	میر کشنگرد بر گران دو پیکر
در این سنگی که در مزارات	در حلقه شب ساخته سوی منظر
یکی همچو از ژانگ مانی مصور	
نگار به در چند جای مینماید	شده شرفی در آنرا کس پیکر
بجای در زمین و در دست زمین	بجای در زمین و در دست ساغر

این سنگ سفیدی که تازه از غزنی آوردند سید احمد یکی علیه از همه کشف

Marfat.com

شده و در موزه کابل موجود است صورت مردی در یک طرف آن رسم شده که بر اسب
بلندی سوار است بدستی شمشیر گرفته و آخری جمله می شده و دست دیگر شمشیری
را که از تقابله او جدا کرده می راند بر روی دیگر این سنگ که در پشت آن
گنجهای ظریف این چند گانه خوانده می شود.

(زمانه و جمال و کمال)

بعضی حدس می زنند این سنگ متعلق به اعرافی می باشد که در زمانه
دیگر از سنگهای تاریخی آن وقت است که در آن زمان در آن
نوبت خود اعجازت بسیار بخود داشت.

این سنگ از رسد عمر و شمشیر نوبت است که در
شهر در شهر آنجا رسد سنگ که در آن زمان در آن
نوع وجود داشته که اشکالی ندارد که در آن زمان
یکی از جمله اشیا در آن زمان است که در آن
انواع اشیا که در آن زمان است که در آن
تاریخ نرسد می آید که در آن زمان
پایانی و حسن است که در آن زمان
شهر در آنست.

در واقع در ۵۰۸۰۰ سال پیش
شاه برای خود در آن وقت
جمله اشیا را در آن
و هزار سال در آن

(۱) از حدس بود که در آن زمان
(۲) سن ۱۷۰۰ سال قبل از

که از طلا و نقره ساخته بودند بقول امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم وسعت غزنی در آن وقت به اندازه بود که تنها شماره مدارس و مساجد آن به دوازده هزار بالغ میشد .
 یمنی راجع به بناهای غزنی مینویسد که تنها برای نگهداری فیل های محمودی هزار محوطه تعمیر کرده بودند و در هر کدام سرای بزرگی برای فیل بانان ساخته بودند .
 بیہقی می نویسد مسعود پسر تین الدوله در یکی از اسفار جنگی از پیلان شاهی هزار و هشت صد و هفتاد تن و ماده به پستید و از این میتوان به عظمت غزنی در آن وقت پی برد .

دیگر از عمارات آن وقت مدھائی بود که غزنی را آب یاری می کرد .
 در نزد آن خود از این بناها نامبرده یکی را بنام بند سلطان و دیگر را بنام بند سجن تان (از تان) بشد و دیگر را بنام بند سرده (حالا هم بهین نام معروف است) یاد کرده و قتی که سلطان علاء الدین غزنی را خراب کرد این بناها را هم ویران نمود ؛
 اما در این وقت ها بند سلطان را اعلیحضرت امیر حبیب اللہ خان شہید ترمس کرد .
 و برای آبادی بندر به خان و سرده اعلیحضرت شہر یاز کبیر افغانستان محمد نادر شاه قاری رحمت اللہ علیہ فرمان آبادی داد .

خلاصہ عہد سنائی عہد تحمل و شوکت غزنی بوده و قراری کہ خود سنائی مہادت می نماید غزنی در آن وقت آسمانی رفیع بود و نقشش با عرش برابری میکرد و خاک او از تاج بلندی می جست .

خاک غزنی ترا به از تاج است	اکرت آرزوی معراج است
اوت خود رحمد هد به علین	بکن از بلخ روسوی غزین
عرش و غزین بد نقش هر دو یکی است	خاک غزنی رفیع تر فلکی است

کار امه باخ

و در حدیثی فرماید :

مشک از فر مرشته با گل و خشت	صمدت ملک چو باغ بہشت
-----------------------------	----------------------

خناك این مملکت شده کا فور چشم بد باد از این حوالی دور
گر به بینی تو مملکت غز این یاز نشانی از هشت برین

سلاطین معاصر سنائی

در اینکه حکیم سنائی عصر کدام یک از سلاطین غزائی را در رقیه اسیر در
اختلاف دارند :

از نوشته دولت شاه سمرقندی و طب غیر مملکتی که در آنجا در حدود سنائی
در می آید که شیخ عنصر مداحان ابراهیم ابن سعید است در رقیه اسیر شده و در
سنائی وقتی که به بغداد و لای بغداد راجع شد قصه و نام آن را در
مداحی نجم الفصحاء علامه ابن سعید تصدیق بر آن کرده است و در
در اواخر عصر صاحب محمود بن الفراء نیز می آید
این قصه فرشته رقیه تصدیق لای بغداد است که در آنجا
نیز می آید که مراد فرشته از امام سعید است که در رقیه اسیر شده
سپاس ابراهیم

چیز دیگری که از آنجا که در آنجا در حدود سنائی
سنائی در عصر ابراهیم بر شده می باشد که در آنجا
که مختاری در حرفی شان دارد که مختاری مداحی ابراهیم
می نویسد (مسلمانان در آنجا که در آنجا در حدود سنائی
که دیده شد که این مداح مختاری قصیده ای در آنجا در حدود سنائی
مسلمانان است که در آنجا در حدود سنائی

و از این قصیده همان قصیده است که در آنجا در حدود سنائی
سنائی را مدح گفته چنانکه می گویند
سنائی را احسانها بخشید با او هم چون مداح

فرمودند پس تا او را چه قدر خاطری باشد که در معنی و لفظ خوش مسلم کرد عشقش
و از این قصیده و مخصوصاً از ابیات فوق بر می آید که سنائی در عهد ابراهیم
بر شاعری گفته .

سای در اشعار قصیده او را بنام خود سنان محمد یاد کرده .
و فرمودی که از آثار خود سنائی بر می آید و منبع و استدلال تاریخی این می نماید
بسیار است و در این مورد برادر یافته شد ولی بر شاعری او در دوره سنان ابراهیم محدود
که در عهد سنان بوده و از آثار او در این دوره که نشان قصیده و ابیات در این ساحت
بسیار دیده شد . بر اثر آنکه سنائی به نفس خود سخن گفته و از آن نام آورده
است .

در عهد سنان و در این دوره که در این ساحت در این دوره است .
و در این دوره که در این ساحت در این دوره است .
و در این دوره که در این ساحت در این دوره است .

و در این دوره که در این ساحت در این دوره است .
و در این دوره که در این ساحت در این دوره است .
و در این دوره که در این ساحت در این دوره است .

این در این صورت که هر سنائی در وقت نابینا شده شخصیت بوده و در وقت او
بوده باشد معلوم است که سنائی در حدود هشتاد و پنج ساله عمر داشته است و در سن
دوازده ابراهیم که بقول منبهاج سراج ۵۹۲ بوده است سنائی ۴۷ سال عمر داشته و در سن
۵۶۴ (۱) که ابراهیم به نزهت شد برده سنائی شصت سال عمر داشته که شصت سالگی
سنائی بر شاعری است .

نابینا در آثار سنائی هیچ جای گیری از سنان ابراهیم ملاحظه نرسید .

(۱) ابن اثیر و غیره .

و اینکه صاحب مجمع الصفحاء تواند سنائی را در عصر سلطان یمن الدوله محمود میداند به کلی بعید می نماید زیرا سلطان محمود به اتفاق عامه مورخین در سال ۵۳۱ هجری وفات کرده و سنائی در ۵۴۵ - اگر ولادت سنائی در سال مرگ محمود واقع شده باشد بیست سنائی یکصد و بیست و چهار سال عمر میباشست که این اولاً از حدود طبیعی عمر متجاوز است و دوم اینکه بقول خود سنائی در حدیقه عمر او باید از هشتاد الی هشتاد و پنج تجاوز نکرده باشد .

و قصیده مختاری هم برای شاعری سنائی در دورهٔ سلطنت ابراهیم در بیان شمرده نمی شود زیرا اول در این قصیده می از ممدوح برده شده که ممدوح بقول است میگشت که این قصیده را برای ابراهیم سروده است و دوم در این قصیده ممدوح را ای القاف کار هند تشویق داده شده چنانکه گفته است .

به هند وستان بکن کاری جهان کاری پر از حشمت

که عبرت نامه سازند مردمان در بحر حشمت

و سلطان ابراهیم وقتی که برای عمره در راه کریمت بود چون در سن ۵۷۲ هجری و در آن سال اولاً بید سنائی بیست سال عمر پیدا شد که در آن وقت سنائی در سن ۵۷۲ هجری در آن سال می بود و این پیشتر گذشت که سنائی در آن وقت بیست سال عمر داشت پس ثابت شد که دورهٔ زندگی سنائی در عهد سلطنت ابراهیم در مسعود سرود میشود و عهد شاعری او از دورهٔ پادشاهی مسعود در سن ۵۷۲ هجری و در آن سال سلطنت پیرامشاه منتهی میگردد و بعد از آن در سن ۵۷۳ هجری در سن ۵۷۳ هجری ابراهیم شروع میبناشد .

سلطان ابراهیم بن محمد الدوله

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن محمد بن محمود بن محمد بن محمود بن محمود

به عارضه قوا لاج وفات یافت در سال ۵۵۱ بر کرمی سلطنت جلوس فرمود (۱) .
تحت و تاج محمودی در آن وقت دستخوش حوادث بود اتفاق امرای داخلی از یکطرف
و اقتدار ترکان ساجوقی از طرف دیگر روز بروز بنیاد استواری و برقراری او را
تهدید می نمود .

سلطان ابراهیم برای ابقای سلطنت خود دو امر مهم در پیش روی داشت یکی دفع
فتنه آل ساجوق که دشمن دیرین این خانه دان بودند و دیگر اصلاح و ترمیم نه افس داخلی
که آنها فانا مملکت محمودی را به فنا و نیستی نزدیک می کرد .

لذا او به اول کاری که اقدام کرد بر قرار کردن صلح و موافقت بود ، داود بن
میکائیل ساجوقی این اثر در تاریخ کامل خود می نویسد که در این سال یعنی سال ۵۵۱
سلطان ابراهیم و داود ساجوقی چون دانستند که از برآع جرقال نفوس و نلس مال
و رنج سپاه مفادی متصور نیست صلح نامه مدنی بر صیانت متصرفان یکطرف از طرف
دیگر عقد و امضاء نمودند .

منهاج سراج می نویسد چون خبر جلوس او به داود رسید خود داود معارضت
خراسان را روان کرد و ، سلطان ابراهیم صلح نمود .

سلطان ابراهیم از روح کافی و مردان کار آزهوده خانه واده سبکتگین بشمار میرود .
اومی خواست چراغ عظمت محمود را دوباره روشن بسازد ، خاکی را که پدران نامی
و جهان کشای او با شمشیر و هنر مندی تسخیر کرده بودند سر از نو مسخر نموده
در حوضه قلمرو خود بیفرازد .

ولی در این راه مواعع بزرگی در پیش داشت زیرا اتفاق خانه واده گی و دیگر
حوادث و اتفاقات سوئی که بعد از سلطان محمود در این خانه دان رخ داد ؛ روز بروز
از اقتدار و توانائی شان کاسته و به نیروی دشمنان و مخالفین شان می افزود .

(۱) س ۲ ج ۱۰ ابن اسیر .

و مردم را وعظ دادی و به سلطان سخنان بی محابا گفتی و از درشتی آن سلطان آزرده نشدی. دوات شاه به حواله مقامات ناصری می نویسد که سلطان ابراهیم انار الله بر هفت شب ها گردید محلات غزنی گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را از رو طعام بدست خود دادی و به عهد او در غزنی اشربه و ادویه تمامت مریضان از خزانه او بردندی و از او سلاطین ساجوقی تعلیم گرفتندی و او را بزرگوار داشتندی .

یکی از وقایعی که در عهد سلطان ابراهیم اتفاق افتاد این بود که در سال ۴۶۵ عساگر غزنی به شهر سگلیکند (۱) حمله برده آنرا غارت کردند و عثمان عم سلطان ملکشاہ ساجوقی را که لقب امیر الامرائی داشت اسیر کرده به غزنی آوردند . دیگر از واقعات عصر سلطان ابراهیم غزنوی مسئله فتوحات او در هند است .

بقول اکثر مورخین (۲) سلطان ابراهیم در سال ۴۷۶ جانب هند لشکر کشید تا دامنه فتوحات محمودی را وسیع تر سازد اولاً قلعه اجودرا (۳) که در نواحی لاهور است تحت حمله قرار داد اهالی آنجا باینکه ده هزار مرد جنگی داشتند تا بمقابله نیابردند و سلطان ابراهیم در ۲۰ صفر سال مذکور آنرا عنفاً فتح کرد (۴) .

و بعد از آن جانب قلعه روپان حمله آورد ابن اثیر می نویسد که روپان بر فراز کوهی واقع بود یکطرف آن را دریا و یک طرف آن را جنگل انبوهی فرا گرفته بودند و جز یک راه باریک دیگر هیچ معبری برای پیشبردن جنگ و فتح قلعه نداشت و هند و ها آن راه را با چندین فیل و مردان جنگی استوار کرده بودند ولی سلطان ابراهیم با همان قوت قلب و عزم آهنینی که داشت قلعه را فتح کرد و بعد از آن در دو موضع دیگر حمله برده بعد از سه ماه و هجده روز مقاومت آنها را نیز فتح کرد و سالماً و غنائماً به

(۱) سگلیکند بفتح اول و سکون ثانی نام جامی است در طخارستان که بازار معبوری داشته و اکثر اهل علم بدانجا منسوب اند معجم البلدان ص ۹۸ ج ۵ (۲) ابن اثیر ج ۱۰ ص ۴۶ فرشته ص ۴۸ ج ۱ ترکستان هند ص ۱۷۶ ج ۱ - (۳) ابن قیسه فرار نوشته ابن اثیر همین جای است که معروف به بنه شیخ فرید الدین شکر گنج می باشد (۴) ابن اثیر ص ۴۶ ج ۱۰ -

غزنه مراجعت نمود ابوالفرج رونی را در تهنیت این فتح قصیده ها است دیگر از کار های عهد ابراهیم مسئله وصلت ابراهیم با سلطان ملک شاه ساجوقی است که دختر او را به پسر خود مسعود عقد کرد .

منهاج سراج نام این دختر را مهبد عراق قید کرد و فرشته پیر آن را تأیید نموده ، این اثر می نویسد که در عروسی مسعود نظام الملک (وزیر معروف آن ساجوقی) یکصد هزار دینار از مال شخصی خود مصرف نمود .

دیگر از واقعات عهد ابراهیم حیاتی است که او با ملک شاه ساجوقی نمود : و این حیات یکی از خداع بزرگ حریف در شرق شمرده می شود .

و آن چنان بود که سلطان ملک شاه قبل از عقد صلح ، ساجوقی را اطمینان داد که به غزنه حمله کند وقتی که سپاه خود را جمع کرده به اسفزار رسیدن کرد ساجوقی ابراهیم تدبیری اندیشید و مکتوبی از طرف خود نام امرای غزنه ملک شاه فرستاد که در آن مکتوب شمر که در آن عهد کرده بودید که هر دو من که در آن عهد کرده بودید من مقابله نمود ملک شاه را دستگیر می کنیم به من رسید من از این شیوه شای خوش شدم و این مکتوب را در نامه سر پیر کرده به بردهی ملک شاه فرستاد و به پسر خود که خود را در نظر ملک شاه برساند ؛ و در این آفرین مکتوب ملک شاه را فرستاد ، اران که ملک شاه او را محبوس بنماید ، مکتوب را به دست من فرستاد .

ملک شاه به شکار رغبت تمام داشت و چندین جزیر از این جزایر معروف بود که در آن جزیره داد ملک شاه هر قدر از او سوال نمود و می خواست جزایر را ببرد ، ملک شاه جزایر را از او گرفت ، ملک شاه را خبر داد که در آن جزیره ای که در آن عهد کرده بودید ، من مقابله نمود ملک شاه را دستگیر می کنیم به من رسید من از این شیوه شای خوش شدم و این مکتوب را در نامه سر پیر کرده به بردهی ملک شاه فرستاد و به پسر خود که خود را در نظر ملک شاه برساند ؛ و در این آفرین مکتوب ملک شاه را فرستاد ، اران که ملک شاه او را محبوس بنماید ، مکتوب را به دست من فرستاد .

دره فات ساجوقی ابراهیم اختلاف الملک و منی (۱) ۲۸۱ و ۲۸۲ (۲) ۲۵۳ (۳)

(۱) این اثر مناجات ج ۱۰ (۲) ۲۵۳ (۳)

و محققین متأخر روایه دوم را صحیح تر شمرده اند (۱)

سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)

سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود بن سلطان محمود بقول ابن اثیر در سال ۴۸۱ بپادشاهی رسید و قرار گرفته منہاج سراج در طبقات ناصر بنی در سال ۴۹۲ . سلطان مسعود یکی از سلاطین خوش نام و با کفایت این دودمان بحساب می رود .

دار السلطنه غزنی در زمان فرمان فرمائی او در مهبط راحت و امنیت عمومی غنوده بود . او هم از حاکم ساجوقیان دولت خود را محفوظ نگاهداشت و هم در هند قاهر و حکمرانی و جهانگیری خود را مانند نیاکان و پدران بزرگش وسیع تر گردانید . عداوت او را از رود گنگ عبور داده شاهی رسانید که جز قشون سلطان محمود کبیر دیگر هیچ پست از راهی اسلام نرسیدن در آنجا موفق شده بودند (۲) حاکم سنائی دولت خود را از محمودی را در عصر مسعود بد قازم و جوادی نشیبه می کند خط غزنی را در این عصر فتحی رفیع و آسمانی وسیع می خواند و نقش او را به عرش بر آفرینید (۳)

شعرا و گویندگان دیگر این عصر را دوره تجدید جوانی غزنی بحساب کرده اند . دار سعادت و حد شحنی غزنی در این عصر ستایش ها کرده اند .

از فوجات مسعود در هند عبور عداوت او از رود گنگ است و فتح قلعہ جسنکوان . که در دست طغان ننگین یکی از بزرگان لشکر او میسر شد .

سلطان مسعود بقول ابن اثیر در شوال ۵۰۸ و بقول فرشته و مسیح سراج در سال ۵۰۹ در عزایه وفات یافت بدین حساب اگر سال جلوس او را ۴۹۲ حساب کنیم مدت پادشاهی او هفده سال و اگر ۴۸۱ حساب کنیم مدت پادشاهی او بیست و

(۱) از روح شود خواشی بهر بقا طم . بدن ص ۱۷۹ (۲) صحت ناصری .

(۳) (۳)

ص ۱۷۹

هشت سال ، و اینکه دولت شاه مدت پادشاهی او را شصت سال تعیین کرده تا کنونی
بعید می نماید .

ارسلان شاه

ارسلان شاه به اتفاق مورخین بعد از وفات مسعود پسرش به تخت سلطنت رسیده بود
تنها خدا لله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسند که : « ارفوت مسعود و ارفوت پسر او
پسرش پادشاه شد و او را بعد از آنکه پادشاهی ارسلان شاه را از او گرفتند پسر
اختیار کرد . »

ارسلان شاه خای ابلکه در بر اثر استقرار سلطنت فرزند پادشاهی قانقار پسر خود
اشراض و زردی خایه ده خود کرد .

دوازده خیره بد سران بد پندار خجندی که گشت و آن مسعودی را که در
گردانید مسعودی را که مسعود را از تخت پادشاهی برانداختند و او را
گشت و بر سر خود پادشاهی کرد و پسرش را که در پندار خجندی
پیرام شاه که اگر خیره بد مسجری مسجری و بدی خود را در پندار خجندی
پادر خود سلطان محمد به خاندان پندار خجندی و مورخ خود وی را که
ارسلان شاه هشت تا به تسبیح خط پیرام شاه پیرام وی از پندار خجندی
سلطان مسجری را بعد پیرام شد و پندار خجندی در زمان پندار خجندی
حمه بود و تسبیح و تخت او دست پیرام شد و آن پندار خجندی

شکار مسجری به سالاری اودا فضل است و این است که مسعودی
و ارسلان شاه را به هر وقت خیره کرد و ارسلان شاه را که

نیز از مسعودی مسعودی است (۱) مسعودی مسعودی است
و مدت جوانی به پندار خجندی و پندار خجندی است
و ارفوت پسر او را که مسعودی را از تخت پادشاهی برانداختند

سنجر را به احسان بفریبد آن ها قبول نکردند ، متعاقباً خود سنجر به شخص خود آهنگ غزنی نمود .

در این وقت ارسلان شاه مادر خود مهد عراق را به شفاعت نزد سنجر فرستاد تا او را از یاری به بهرام شاه و فتح غزنه باز دارد .

خلاصه مهد عراق (خواهر سنجر) با هدایای بی شمار که می گویند در میان آن ها دویست هزار دینار بود نزد سنجر آمد ولی بجای اینکه سنجر را از حمله غزنی منصرف بسازد زیاده تر او را تشویق و تحریص نمود .

سنجر به غزنی حمله آورد و در صحرای شهر آباد که یک فرسخی غزنی واقع بود آتش جنگ مشتعل شد .

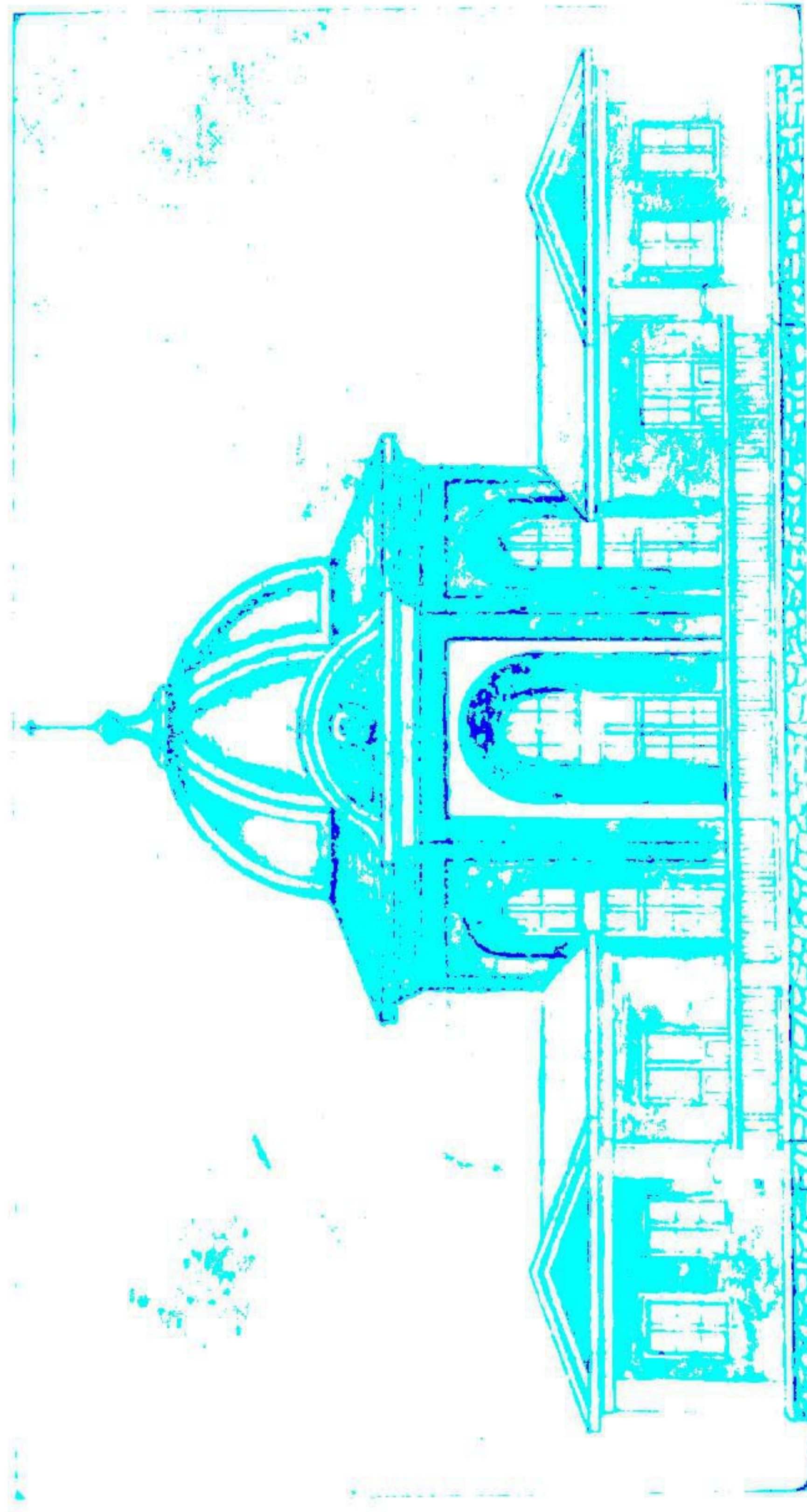
عساکر ارسلان شاه را در این جنگ چین شمرده اند می هزار سوار ، چندین هزار پیاده ، یکصد و بیست قبیل که بر هر یک از آن ها چارتن از مردان جنگی خود را بفرستاده بودند .

ولی با این همه عدت لشکر و استعداد سلاح ، ارسلان شاه شکست یافت و بقول ابن اثیر در شوال سال ۵۱۰ هجری بهرام شاه و سنجر فاتحاً و متحداً به غزنی داخل شدند . سنجر چهار روز در غزنی توقف کرد و بعد از آنکه به کلی خود را از طرف ارسلان شاه مطمئن کرد امید به طوس عودت نمود . اما چندی نگذشت که دو باره ارسلان شاه با لشکر انبوه از هند قصد غزنی نمود .

بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده به بامیان پناه برد و از آنجا از سنجر استمداد نمود . سنجر دو باره لشکر جراری ترتیب داده به مقابله ارسلان شاه سوق داد .

همین که ارسلان شاه از رسیدن لشکر سنجر دانست غزنی را تخلیه کرده بعد از آنکه ماه حکمرانی بیکی از قبایل کوه اشپین افغان پناه برد .

عساکر سنجر او را تعقیب نموده اسیر کردند و میخواهند حضور سنجر او را ببرند



آرامگاه حکیم دانشمندان شرق سنائی مرغروی که در عصر قزلباشی تعمیرات آفرینان ملی بنویسند
نخست ظاهر شاه پادشاه افغانستان در ادای الله ساطعہ - معبر ریواسی

اما بہرام شاہ مانع آمدہ و برا بہ غزنی حفقہ نمود و در کنار تربت پدرش دفن کرد .
ابن اثیر و فرشتہ عمر اورا بیست و ہفت سال قید میکنند و منہاج سراج عمر
اورا سی و پنج سال میداند .

ابن اثیر واقعہ قتل اورا در ۵۱۲ و منہاج سراج در ۵۱۱ می نویسد .

بہرام شاہ

بہرام شاہ از سلاطین عمہ دوست و معارف پرور این خاندان بود و در
سیاست پادشاہی چندان دور اندیش و حسابی بود .
وقتی کہ سریر سلطنت غزنی وجود او آراستہ شد و بہضرت کلمات دور و آواز
عجمچنانکہ جد بزرگوارش ساجان محمود غزنوی شعر و شہادت
بخشید عہد این شہریز او بہ سنک پادشہ غزنی را بر سر آمد و چون
عصر محمود فردوسی و عنصری را آورد و عہد بہرام شاہ را کہ
در عہد دولت بہرام شاہ شعر آید او بندگان و غزنیان
گویندگان و سخن سرا این عہد محمود پادشاہ را خوانند
زیرا او ماند ساجان محمود کبیر شہریز و حضرت دورہ افشاری
خود را گرامی میداشت و او بندگان را جزا می نمود و شہر
در بار او نیز اورا از نسیم قاب دوست داشتند .

سید حسن شاعر می فرماید :

ساجان یقین دولت بہرام شاہ را
ای شاہ پند بردی و دانش آمدی
جای دیگر می گویند :

بزرگوں تہ کہ از او گذش فوج شد آرا
ساجان یقین دولت بہرام شاہ را

که حق نعمت يك روزۀ تراکان هست
به عمر خویش فراموش نکرده ام نکند
سنائی فرماید :

عمرش اگر بارگاہ را زبند
بر خورای بر شده سپهر باند
شاه جوان و جهان جوان وزمان
در امان هم چو روضه رضوان
شاه بهرام شاه را زبند
تو به پیران سر از چنین فرزند
در امان هم چو روضه رضوان

یکی از یادگارهای عهد سلطنت بهرام شاه ترجمه کتاب کابله و دمنه است
این کتاب از دیرباز منظور نظر دانشندان و علماء جهان
واقع بوده ؛ در اول آنرا عبدالله بن المقفع کاتب ابی جعفر منصور عباسی از پهلوی به
عربی ترجمه نمود ؛ و بعد از آن را عبدالله بن المہلال الہواری در عد خلافت
سپہدی ۱۶۵ از فارسی به عربی نقل و بدیخی بن خالد برمکی باخی وزیر معروف تقدیم نمود .
و سہیل بن نبخت حکیم آنرا برای یحیی بن خالد مذکور در رشته نظم کشید .
و در زمان آل سامان نصر بن احمد یکی از علمای عصر خود را فرمان داد تا این
کتاب را از عربی بفارسی ترجمه نمود و شاعر معروف آن خانہ وادہ استاد رودکی
آنرا بفارسی منظوم ساخت .

و در عهد دولت غزنویان بہرام شاه بہ نصرالله بن عبدالحمید و فاش (۵۸۳، ۵۵۹)
امر داد کہ آنرا دو بارہ از عربی بفارسی از روی نسخہ عبدالله بن مقفع ترجمه نماید
و او کتاب مذکور را بہام بہرام شاه ترجمه نمود و از این راه خدمت بزرگی بہ عالم
ادب کردہ کتابی را کہ نتیجہ تجارب و افکار چندین تن از دانشمندان چند ملت بود
اجیا بخشید .

مدت پادشاهی بہرام شاه سی و پنج سال بود ؛ در این مدت چند مرتبہ بہ
دوران شافعیہ فتوحات نمایی کرد محمد بہایم کہ سبہ سالار ارسلان شاه در ہند بود

يك باره علم مخالفت برافراشت بهرام شاه در سال ۵۱۲ او را اسیر نموده و باز جان بخشی کرده از بندش رها داد و دو باره به سپه سالاری هندش برافراز فرمود؛ ولی باهلیم ثانیاً راه مخالفت سپرد و بهرام شاه بار دیگر بهند آمد تا باهلیم را مالش دهد، باهلیم بمقابل بهرام شاه لشکر کشید و در حوالی ملتان تلافی فتنین دست داد.

عساکر باهلیم شکست خورد و خودش باپسروش در اثنای گریز از زمین حجه فرو رفت چنانچه از راكب و مرکوب اثری پیدا نماند؛ ولی افسوس تمام این نختی های که در عصر بهرام شاه نصیب غزنی گردید دولت مستعجل بوده و بزودی محوه ناپد بدشاهه زیرا سهوی که او در کشتن برادران علاء الدین جهانسوز شهر بر آتشین کرد در غور نمود بنیاد سلطنت چندین ساله غزنی را دست خود بر انداخت.

غزنی و جهانسوز

و این واقعه چنان بود که قطب الدین محمد بن عزالدین حسین : معروف به قطب الموحیدین : برادر سلطان علاء الدین بنابر منافستی که ما بین او و سید جهانسوز در اثنای راه بود رخشم گرفته به غزنی آمد و بهرام شاه او را داماد خود کرد اما بعد از غزنی بهرام شاه مخالفین : بهرام شاه را بر قطب الدین بدگین گردانید و اظهار نمود که بوی دود در غزنی دارد؛ بهرام شاه امر کرد تا او را در حقیقه تربت و پالکه دادند و بعد از قتل سوری دومین بار بنای ظهور عداوت در میان جهانسوز و بهرام شاه گذاشته شد.

اما سیف الدین غوری برای خون خواهی : از خود ناشای است و چون فرمود بهرام شاه تاب مقابله نیاورد و بقول فرشته به کرمان که یکی از سرداران غوری بود پناه برد و بقول ابن اثیر به هند متواری شد و در آنجا بهرام شاه غزنی را فتح کرد.

اعالیٰ عزیزی با آنکہ در ظاہر با سیف الدین غوری بودند ولی در باطن نسبت بہ
و فای کہ با سلاطین غزنی داشتند و حقوق احسان و مروفتی را کہ از انہا بر ذمت
خویش ثابت می انگاشتند ، خواہان بہرام شاہ بودہ و مراسلات خود را در حقیقہ بہ
او می فرستادند تا اینکہ سیف الدین از غزنی مطمئن شدہ تشون خود را بہ غور فرستاد .
و بہرام شاہ از وقت استفاد کرد در سال ۶۵۵ اشکر بزرگی ترتیب داد و بسالاری
ابراہیم علوی بہ غزنی حملہ آورد .

سیف الدین نیز اشکری از غزنویین فراہم کردہ بمقابل بہرام شاہ بر آمد و بہ محض اینکہ
دو اشکر باہم مقابل گردیدند غزنویین از سیف الدین روی گردان شدہ بولی نعمت
شدیم خویش پیوستند ، سیف الدین را اسیر نمودہ بہ بہرام شاہ تسلیم کردند .

بہرام شاہ امر داد کہ سیف الدین را بر گوی لاغر بنشانند و روی او را سیاہ کردہ
کردند کہ محلات غزنی بگردانند و زبان غزنی در پیرامون موکب اودف بزنند و اشعاری
کہ در ہجو او گفتہ اند بہ آواز بخوانند و بعد از ان او را دار بزنند ہم چنان کردند .
سپس علاء الدین بہ مجرد اینکہ از حادثہ مرگ برادرش با آن شہہ تحقیر و رسوائی
شاہد در صدد انتقام برادر مظلوم خود بر آمد اشکر جرارعی از غور و غرجستان ترتیب داد
بہ غزنی حملہ آورد و آمدہ گرفتن خون سیف الدین گردید .
و قبل الوقت این رباعی را کہ خودش سرانیدہ بود نوشتہ بہ فوضی القضاة غزنی
فرستاد .

اعضای مٹ الٰہ جہان را بدنام جویندہ خصم خویش و اشکر شکم
گر غزنی را از بیخ و بن برانکنم پس من نہ حسین ابن حسین حسنم

جہان سوز را بر سر این واقعہ سہ کرت بہرام شاہ مصاف افتاد ، و در سہ کرت
بہرام شاہ منہزم شد و در کرت اخیر پسر جوانش دولت شاہ کہ سہ سالہ اشکری بود
کشتہ شدہ بہرام شاہ در شکستہ شدہ بہ غند وستان فرار نمود .

جهان داند که من شاه جهانم
علا و الدین حسین بن حسینم
چو بر گلگون دولت بر نشینم
همه عالم بگر دم چون سکندر
بران بودم که از لغمان به غزنی
و لیکن گنده پیرانند و طفلان
به بخشیدم به ایشان جان ایشان
چراغ دود مان غور یانم
که دایم باد ملک جا و دانم
یکی باشد ز مین و آسمانم
بهر شهری شهری دیگر نشانم
ز تیغ تیز جوی خون برانم
شفاعت می کند بخت جوانم
که بادا جان شان پیوند جانم

پس از آن يك هفته دیگر نیز به عزرا داری دو برادر مشغول شد و صندوق های برادران را به غور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیه محمود را که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد .

و چون به فیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه را بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر در آورند ، و خود به عیش و نشاط مشغول شد .

آنم که هست فخر ز عدم ز مانه را
آنم که هست جور ز بندم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو
چون بر زه کمان نهم انگشت و انه را
بهرام شه به کینه من چون کمان کشید
کندم به کینه از کمر او کسانه را
کین تو ختن به تیغ در آمو ختم کنون
شاهان روز گار و ملوک ز مانه را
دولت جو بر کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می صاف مغانه را (۱)

در وفات بهرام شاه اختلاف است حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که بهرام شاد قبل از رسیدن جهان سوز در سال ۵۴۴ وفات نمود .

این اثر در کامل می نویسد که بهرام شاد تاب مقابله غوری را نیاورده فرار کرد و در سال ۵۴۷ وفات نمود (۲) و قتل عام غزنه را نیز در ۵۵۰ میدانند .
فرشته تاریخ وفات بهرام شاه ۵۴۷ قید میکنند .

(۱) صفات ناصری (۲) صفحه ۷۱ ج ۱۱ کامل ابن اثیر .

شعراي معاصر سنائی

مختاری غزنوی : سید حسن غزنوی ، سید محمد غزنوی ، جلی غریشستانی ، عمادی ،
بو حنیفه اسکافی غزنوی ، سوزنی ، ادیب صابر ، معزی ، ابورجاء ، مسعود سعد سامان ،

مختاری غزنوی

یکی از شعراي معاصر سنائی مختاریست ؛ اسم او میراج الدین عثمان ابن محمد ه تخمنازاه
مختاری می باشد ؛ آزر در آشکده و هدایت در مجمع الفصحاء می نویسد که بی ادب
عثمانی تخمناز می کرد و بعداً به مختاری متخاص شد ، و در بعضی موارد اتفاق همه
تذکره نویسان غزنی می باشد .

بقولی در ۵۴۴ و بقولی در ۵۵۲ در غزنی وفات نمود یعنی او را از اقران سنائی
میدانند (۱) و مؤلف تذکره حسینی او را استاد حکیم سنائی گفته و این صاحب
نیست زیرا سنائی در اشعاری که در مدح مختاری دارد او را جوان خوانده و خود
در شعر نظیر او دانسته (۲) پس مختاری استاد سنائی نیست بلکه در بعضی موارد
نظیر اوست و هر حال در میان این ده نفری (سنائی و مختاری) برائت بودت و در تذکره
ویک دیگری خود را ستود اند .

هدایت شماره ایات مختاری را شش هزارهین نموده است و مختاری علاوه بر
خود یک مثنوی بنام شهریار نامه نیز داشته است ، صاحب آثر مذکور در کتاب
در کتاب خود نقل نموده .

این کتاب را که داستان شهریار بن بزرگ پسر شهریار بوده و در شهریار
بعد از ولج سد سال تمام کرده و آنرا به مسعود بن ابراهیم غزنی داده است
چنانچه گفته است .

(۱) آشکده مجمع الفصحاء ، (۲) تذکره حسینی .

سه سال اندر این رنج برداشتم سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
گل باغ و بستان محمود شاه جهانبخوی بخشنده مسعود شاه
سنائی در یک قصیده در ضمن تقریباً چهل بیت از مختاری ستایش می نماید که ما چند بیت
آنرا در این جا انتخاب می نماییم :

نشود پیش دو خورشید و دو مه تازی و تیر
گر برد ذره از خاطر مختاری تیر
آنکه از چشم خرد مندی و در گوش یقین
پیش اندازه صدقش به کمان آید تیر
آنچه فکرت همی از عقل تو یابد گه نظم
به همه عمر نب بد صدق از این مطیر
نام آن حواجه که بر مخلص شعر تو رود
تا گه صور بود بر همه جان ها تصویر
در شعر نظیریم ندانست و لیک
چون ترا دید در این شغل مرادید نظیر
داد آراسته در ملک سخن تا گه حشر
نامه شعر به توفیق جوار تو امیر
و در کار نامه باخ می فرماید :

اختیار زمانه مختاری آن جوان لطیف دیداری
آن چو گل نیکوئی از وزاده وان جوان شگرف آزاده
آب آتش نهی صورت اوست آتش آب زای فکرت اوست
و مختاری در باره سنائی می گوید :

در یک غلاف به سید روان کرد سید مطالب را دریافتہ ہم دران زودی روانہ حج شد و بعد از ادای فریضہ حج بقول بعضی در حدود جوین وفات یافت ؛ و نعش او را به غزنی آوردند ، سال وفات سید حسن ۵۶۵ می باشد .

فعلاً مزار سید حسن در بیرون شهر موجودہ غزنی متصل سربک عمومی می باشد . در عهد حکومت اعلیٰ حضرت امیر حبیب اللہ خان شہید گنبد او را ترمیم نموده اند . سید حسن یکی از استادان سخن و شعرای مقتدر عصر خود بود و با حکیم سنائی روابط قلمی داشت قصیدہ کہ سید حسن در اظہار مہاجرت نسبت بہ سادات خود دارد از امہات قصائد فارسی بہ شمار می رود و مضامین آن این است :

داند جهان کہ فرود عین پلسم	شایستہ مہودہ دل ز ہر او حیدرم
سنائی در کار نامہ نایح از سید حسن نام برده و او را ستایش کرده چنانکہ مگوید :	
شاخ دیگر چہ دین حسنی	آن جو نام خود از سکو سخنی
سیدی خوب روی د پا گزید	سجدش ہم چو غیب دو شیرید
قوت اضم و توش از دست است	زانکہ از شاخ افصح عرب است

محمد ابن ناصر علوی غزنوی

دیگر از معاصرین سنائی محمد ابن ناصر علوی غزنوی است عوفی او را السید الاجل جمال الدین اکمل الشعراء محمد ابن ناصر علوی می نویسد و او را برادر بزرگ سید حسن غزنوی می داند .

موانع مجمع الفصحاء می نویسد کہ محمد بن ناصر در حضرت مہرام شاہ بہ حرمت تمام می زیست حکیم سنائی در کار نامہ نایح او را بنام امیر سید شرف الدین محمد ناصر ستایش می کند و او را دری از بحر مواج توحید و شاخنی از باغ تائید می داند و می گوید :

شرف الدین محمد ناصر	عقل از او کنند و ہم از او فصر
دری از موج بحر توحید است	شاخنی از نخل باغ تائید است

فکرش مایه مبانی ذکر
خط او اصل ظلمت و نور است

خاطرش قبله معانی بکر
شعر او عقد گردن حور است

و هم چنین حکیم سنائی در قصیده که به التزام آتش و آب دارد محمد بن ناصر را ستوده است :

از قصیده که سنائی در مدح سید محمد شاعر فرماید :

بتی که گرفتگند یک نظر به آتش و آب
مزن تو طعنه اگر عرض و ایش جویم
بشپ بخفته خوش و من ز هجر او کرده
بین تو اینک بر لاله قصه دوران
ز برق و باد نه بیانی بر آسمان
پدید کرد تصاویر بی برهان
مزاج و صبح هوا کرد و شب چه عجب
چو ضعیف سید گرفت چو بر آب و
مهر خنایند سید محمد آینه شد و آینه
سپیدی که گرفتگند آب آتش به عجب
نور و آتش گشته منور آتش و شمع
به نرد بخشش و آتش شمع آبرو و شمع
شود از صبح نو آبرو آتش و آبرو عقد
دیوان صبح نو و صبح خاندان در آینه

شود ز لطف جمالش مصور آتش و آب
ازین که جست نایم و سکندر آتش و آب
زدیده و در نالین و بستر آتش و آب
اگر ندیدی بر عم مقطر آتش و آب
حسامه دار شد آتش در ره در آتش و آب
ز آبرو و آتش آبرو آتش و آب
آتش و آبرو بر آتش و آبرو آتش و آب
عجب آتش و آبرو گرفت آبرو آتش و آب
سید محمد و آتش و آبرو آتش و آب
شد آبرو آتش و آبرو آتش و آب
آتش و آبرو آتش و آبرو آتش و آب
آبرو آتش و آبرو آتش و آبرو آتش و آب
آتش و آبرو آتش و آبرو آتش و آب
آبرو آتش و آبرو آتش و آبرو آتش و آب

عمادی شهر یاری

در یاد از شعرا این موعود سنانی عمادی شهر یاری سید محمد بن ناصر
دی اختلاف است

بعضی او را با عمادالدین غزنوی یکی دانسته اند (۱) و بعضی عمادالدین غزنوی را شاعری جداگانه پنداشته (۲) و برخی موالد او را غزنی و خود او را پسر مختاری دانسته اند (۳) و بعضی او را از قریب شهر یاری حساب کرده اند (۴) با هر حال وی سیف الدین عمادالدوله فرامرزی شهر یاری مازندران و سلطان طغرل ابن محمد سلجوقی معروف به طغرل دوم را مدح گفته و در عراق با وی می زیسته و از شعراء انوری و حسن غزنوی را ستوده است و با حکیم سنائی نسبت شاگردی داشته و در جرگه ارادت مندان آن بزرگوار حساب میشده است .

تقی الدین می نویسد عمادی مدتی در بلخ اقامت داشته و از سنائی تصوف را فرا گرفته است (۵)

سال وفات عمادی بدستی معلوم نمی شود تنها تقی الدین در تذکره خود می نویسد که در سال ۵۷۳ گذشته است ، عمادی در دقت معانی و ایراد کلمات روان و دل نشین از مشاهیر شعرای عصر خود بود اکثر ائمه سخن برحالات گفتار او اعتراف کرده اند ولی این حال و کمال او مقتبس از دریای حقیقت و مشکوه معرفت سنائی بوده است شماره اشعارش را تا شش هزار بیت شمرده اند .

ابو حنیفه اسکافی غزنوی

اصل او از غزنی بود ظهور شاعری او در حدود سال ۵۵۱ در عهد سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بوده ابو الفضل بهمنی او را در تاریخ خود ستوده و چندین جا از فضل و دانش و فقاہت او یاد کرده و گفته است که ابو حنیفه از شعرای بزرگ این عصر است و مردم را مجانا درس عذ و ادب میدهد ؛ و چهار

(۱) لباب الالباب عرفی (۲) در مجموعه قصاید خطی که نزد جناب فضل دین الشعراء میباشد
عمادی و عمادالدین را دو شاعر پنداشته و از هر دو آری جدا آورده است (۳) کشف
الظنون ج ۱ ص ۵۱۷ (۴) ص ۳۵۰ ج اول مجمع الفسحاء . (۵) رجوع شود به سخن و سخن
وران ص ۱۶۸ ج دوم .

قصیدہ از او در کتاب خود نقل کرده است قرار یکہ از قصائد اسکافی بر می آید در حدود چهار صد و پنجاه و یک جوان بوده ؛ چنانکہ می گوید :

از آنکہ ہستم از غزنی و جوانم نیز ہمی نہ بینم مر علی خویش را بازار
تاریخ وفات ابو حنیفہ بصورت یقین معلوم نیست ولی بہ تحقیق میتوان گفت کہ
وی عصر مسعود بن ابراہیم را در یافتہ است زیرا سنائی در کارنامہ بلخ از او
ستایش کردہ و کارنامہ در عہد مسعود بن ابراہیم نوشتہ شدہ و سلطان مسعود بقول
ابن اثیر در شوال ۵۰۸ و بقول منہاج سراج در ۵۰۹ وفات یافتہ .
سنائی در کار نامہ بلخ از این شاعر یاد مینماید و او را چاکر سیدالشعراء میداند
(ممکن است مراد از سیدالشعراء سید حسن یا برادر او سید محمد باشد) اما چنانکہ
لازم است سنائی در حق اسکافی خوش بین نیست چنانچہ در ذیل ہمہ گفته است :

از پس بو حنیفہ اسکافی کہ بر اشراف داند امرافی
چاکر صدر سیدالشعراء کہ بر آن چاکر نیست حنیفہ
یک مراد است لب بد خوی است ز بدون بر روی اندرون روی است

سوزنی سہر قند

دیگر از ہذا حسین سنائی سوزنی سہر قندی است شعر شہد و ہذا سوزنی سوزنی
علی و بقول مسعود بودہ است
وطن او سہر قند است بلخ از شعرائی ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا
ہزل و ہجاء مبالغہ و دہانہ و ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا
می نویسند کہ در اواخر ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا
مولف سجن و سجن و ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا
برہانی میداشت بہر ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا ہذا
سوزنی نام حلیم لاد لاشی دہانہ می ہذا

سوزنی بروایت تقی الدین در ۵۶۹ و بقول دولت شاه ۵۶۲ وفات کرده است .

عبدالواسع جبلی غر شستانی

دیگر از معاصرین سنائی عبدالواسع جبلی است که بعضی او را بدیع الزمان نیز می خوانند .

غر شستان و لایقی را می گفتند که از طرف مغرب به هرات و از طرف مشرق به غور و از طرف جنوب به غزنی و از طرف شمال به مرید رود محدود میگردد .

هزاره جات حالیه تقریباً و لایقی است که اکثر حصه ها و خصوصاً حصص مرگبری غر شستان آن وقت را فرا گرفته است .

یاقوت در معجم البلدان می نویسد که غر شستان به چهار شهری است که فرای رود دارد دو شهر در آن میباشد بزرگ ترین آن شهر است و شهر و مت گاه شده غر شستان بود .

یاقوت بقول اصطخری می نویسد که غر شستان دو شهر بزرگ دارد یکی را بشیر می گویند و دیگری را سورمهن می خوانند این هر دو شهر به دیگر رود است مستند و پای تخت شاه غیر ازین دو شهر موضع دیگری است که آن را بایکان میگویند .

اما شارهای غر شستان عبارت ازیت ساساه شاهانی بودند که در این حدود امارت و حکمرانی داشتند و آن ها را اهل تاریخ شار میگویند .

در تاریخ یمنی آورده است که اقامت گاه شارهای غر شستان شهری بود که افشین نام داشت .

ساساه شارهای غر شستان را محمود غزنوی رحمت الله علیه در هم شکست .

یکی از شارهای معرف غر شستان او ناصر بود که تا سال ۶۰۶ یعنی در واسط پادشاهی محمود زنده گانی داشت و در آخر عمر از سلطنت کنار گرفته پسر خود را بشاری مأمور فرمود ، و خودش به تحصیل علم و اکتساب به معرفت مشغول شد .

شاه ابو رجای غزنوی

دیگر از شعرای معاصر سنائی شاه ابو رجای غزنوی است محمد عوفی صاحب ایاب الالباب او را در قطار شعرای بزرگ حساب می نمایند وی نیز مداح بهرام شاه است تا سال ۵۹۷ در قید حیات بوده و عصر غوری ها را نیز در یافته است .

معزی

در عصر سنائی دو کس بنام معزی شعر گفته است یکی معزی غزنوی که نام او سدیدالدین بوده و مداحی سراج الدوله خسرو ملک را می نموده (۱) و محمد عوفی بر حالات طبع و بلندی شعر او معترف بوده و دیوان او را رشک ارتنگ مانی خوانده است و جز همین قدر دیگر تفصیلاتی از این معزی بدست نمی آید .

دیگر امیر معزی که قرار ضبط محمد عوفی ابو عبدالله محمد بن عبدالملک برهانی نام و لقب داشته و مراد ما در این جا همین معزیست بعضی او را نیشاپوری و بعضی سنائی و بعضی سمرقندی دانسته اند .

او یکی از فحول ائمه ادب و گویندگان مقتدر عصر خود بوده است .

اریاب تذکره و بعضی از شعراء او را به لقب امیر الکلامی ستوده اند .

او هم مداح غزنویان بوده و بهرام شاه را ستوده و هم خوارزمیان و ساجوفیانرا مدح گفته است در شعر زیاده تر از مالک اشعراى دربار محمود عنصری بلخی پیروی نموده است . وفات معزی بقول اصح در ۵۴۲ واقع شده است و آن بیچهره به اکثریت روایات در اثر تیر سنجر که او را به گمان شکاری هدف قرار داده بوده و مجروح گردید و تقریباً دو سال به معالجه پرداخت و بهبودی حاصل شد اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت درگذشت (۲) سنائی را بامعزی منتهای مودت و دوستی بوده و او برای وفات معزی

(۱) خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی که بقول فرشته در سال ۵۵۵ وفات کرده .

(۲) به مطلع المس و ایاب الالباب رجوع شود بحث مقاله تاریخ مرزا محمد خان س ۵۹ جلد اول .

مرثیه ها گفته است در یکجا می فرماید :

گر تیر ملك داد كراهی بد معزی

او نیز سوی تیر فلك رفت پیاداش

در جای دیگر گوید :

تا چند معز ای معزی که خدایش

چون تیر فلك بود فریش بره آورد

و در جای دیگر می گوید :

کز عمره به جریخ دوه آید نشانه سانس

کز حسرت در شانی تابش بر چرخه سانس

تار آن گناه ایچا نخری بجا ماند سانس

ز کاز مات کس که از سانس بجا ماند سانس

بروز با فلك بره بره آورد

برخ فلك بره آورد

بره بره آورد

بره بره آورد

قصه سعید سعید

دیگر از معاصرین مدنی سعید بن سعید بن سعید بن سعید

سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید

سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید

اول ساجان ابراهیم بن سعید

دوم ساجان سعید بن ابراهیم

سوم شیراز بن سعید

چهارم ابوالنوک از سجان شاه بن سعید

پنجم ساجان بهرام شاه

و بر علاوه این پنج بن سعید سعید سعید سعید سعید سعید

گفته و بیشتر مدایح او در کتب معتبره آمده است

از ایام دوران بهای مورخان شاعران و حکام

(۱) دهم شاه که مدتی سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید بن سعید

چار دیوار ضخیم محبس دفتر شاعری او را طومار ماتم و سوک گردانید .
چنانچه تقریباً پانزده سال عمر او در زوایای تاریک زندان سپری شد .
از ان جہاں ہفت سال در دوقلعہ سو و دہک و سہ سال در حصار نای و ہشت یا نہ سال را
در حصار مرنج بزندان گذرانید .

تفصیل این واقعہ چنان بود کہ سیف الدولہ مذکور از طرف پدر خود بحکومت ہند
منحوب بود و مسعود سعد سلمان نیز با او بودہ و از ملازمان خاص او گردید .
و در سال چار صد و ہشتاد سلطان ابراہیم بر پسر خود بد گمان شدہ خود او را
تا ندمای او گرفتار کردہ ہریک را بزندانی محبوس کرد از ان جہاں مسعود سعد سلمان بود
کہ ہفت سال را در دوقلعہ سو و دہک و سہ سال در قلعہ نای محبوس ماند .
تا اینکه ابوالقاسم (یکی از ندمای ابراہیم) شفاعت نمودہ اورا از حبس نجات داد .
مسعود سعد بعد از این حبس در ہند رفت و بزراعت املاک پدر خود مشغول شد .
در این اثنا سلطان ابراہیم وفات یافت و سلطان مسعود بجایش نشستہ حکومت
ہندوستان را بہ پسر خود امین اللہ شیرزاد مفوض نمود و ابو نصر عجب اللہ فارسی را
بہ پیش کاری او و سپہ سالاری ہندوستان مقرر کرد و ابو نصر بنا بر سابقہ محبتی کہ
بمسعود سعد داشت او را بحکومت جالندر مقرر کرد وی چندی نگذشت کہ ابو نصر
فارسی مغلوب گردید و مسعود نیز بہ جرم اینکه از عمال او بود دوبارہ بحبس افتاد
ہشت یا نہ سال را در حصار مرنج بسر برد .

اما جای تعجب این جا است کہ این مدت دراز حبس و این فشار شدید زندان
بجای اینکه روح شاعری مسعود سعد را خفقہ کند و قریحہ آزاد او را مغلوب گرداند
نمودہ بر در شہر او قوت و توانائی بخشید و نالہ های او را شیواتر و سوزندہ تر گردانید .
حکیم سنائی بامسعود سعد سلمان اتحاد و صمیمیتی داشتہ و دیوان او را جمع کردہ
و از این رہگذر بہ آن شاعر نامور معاونت بزرگی نمودہ است .
کہ با اطفال بقیہ اہ را تیار داری نمودہ و فرزندان طبع وی را از در بدری و

پریشانی نجات بخشیده میگویند وقتی که حکیم سنائی دیوان مسعود را جمع آوری نمود؛
اشعار بعضی شعرای دیگر را نیز سهواً در ضمن آن درج کرد.

ثقة الملك طاهر بن علی سنائی را از سهوش آگاه نمود و سنائی این قطعه را در
اعتذار به مسعود سعد فرستاد :

چون بدید این رهی که گفته تو	کا فرمان را همی مسلمان کرد
چون و لوع جهان به شعر تو دید	عقل او گرد طبع جولان کرد
شعرها را بجمله در دیوان	چون فراموش نهاد درون کرد
تا چو دریای موج زن سخت	در جهان درو گوهر ایران کرد
چون یکی درج ساخت پر گوهر	عجز دزدان برو نگهبان کرد
طاهر این حال پیش خواجه بگفت	خواجه یک نکته گفت و برهان کرد
گفت آری سنائی از سر جهل	بانی (۱) جمع تراژدیان (۲) کرد
در و خر مهره در یکی رشته	جمع کرد آن گهی پریشان کرد
خواجه طاهر چو این بگفت رهیت	خیلی شد که وصف توان کرد
ایک معذور دار از آنکه مرا	معجز شعر هات حیران کرد
زانکه هر جواز شعر ترا	شعر هر شاعری که دستش کرد
بهر عشق پدید کردن خویش	خوشش در وقت بد پنهان کرد
من چه دائم که از برای فروخت	آنکه خود را غیر حسرت کرد
پس چو شعری بگفت و نیک آمد	داع مسعود سعد مسلمان کرد
شعر چون در تو حسود ترا	چاره و دل چندان و مرچان کرد
سخن عزب سهل متابعت	در همه شعر بنامش کرد

(۱) نبی بضم اول و اشرف ثانی و با کسر هاء معرب و دستش (۲) در (۳)

طاهر نام شاعر بیهوده کم

وفات حکیم سنائی

در آثار وفات سنائی تذکره نویسان و تاریخ نگاران را اختلاف است .
 چندی در صفحات ۵۷۵ قید کرده دولت شاه سمرقندی در تذکره خود و شمس الدین
 در مقدمه الاطراف ۵۷۶ نوشته اند صاحب مجمع الفصحاء ۵۹۰ ضبط کرده .
 مولف سفینه الاولیاء در اشکوه و مواع خزینه الاصفیا ۵۲۵ حساب کرده اند .
 در کتاب روشن آما زمین ۵۵۶ حساب نموده حاجی خلیفه در کشف الظنون ۵۲۵
 در کتاب استقامت احمد وازی نوشته که وفات او بقول اصح ۵۲۵ بوده است .
 حمدی در مستوفی در تاریخ گردیده می نویسد که نارمان سلطنت بهرام شاه در قید
 ۵۱۱ تا ۵۲۵) .

در تاریخ مرشدی می نویسد که سنائی معاصر بهرام شاه بود و خدیجه را در
 زندان نگه داشتند و کتب سنائی را ۵۵۵ نوشته .
 در تاریخ در ذمه ما یصدور تحقیق وفات سنائی بر آنکه اتفاق کرده اند که سنائی
 در ۵۲۵ وفات کرده است (۱) در سنگ مرز سنائی نوشته است که وی در ۵۲۵
 در زندان درگذشت .

در مقدمه سفینه الاولیاء در اشکوه و مواع خزینه الاصفیا ۵۲۵ قید کرده است .
 در اشکوه و مواع خزینه الاصفیا ۵۲۸ قید کرده است
 در کشف الظنون ۵۲۵ قید کرده است .

در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .
 در کتب مستوفی در تاریخ ۵۵۶ قید کرده است .

اشتباه نموده است زیرا اگر سنائی تا سال ۵۷۶ حیات می داشت اولاً از قتل عام غزنیه جان سلامت نمی برد و باز اگر علاءالدین جهانسوز از او احترام می نمود اقلاب در آثار سنائی از این واقعه بزرگ که وطن او را بر باد داده و غزنی دارالولادۀ محبوب او را به آتش سوخته بودند باید اشارتی می رفت و چون این مسئله ثابت شد که سنائی در سال ۵۷۶ حیات نداشته البته آنچه موافق مجمع الفصحاء نوشته و وفات او را در سال ۵۹۰ قید کرده است اشتباهی بزرگ شمرده می شود .

آدمی بر مسئله سنگ مزار سنائی که در بادی امر باید بران اعتماد نمود چنانچه دارا شکوه وقتی که به غزنی آمد و چیزی که او را در مزار سنائی دیدن ساخته همین ملاحظه سنگ مزار سنائی بوده است و صاحب حیرت نامه آنرا صحیح پنداشته و در تذکره خود اشارتی به آن نموده است .

ولی متأسفانه که این سنگ نزار در حیرت نامه ای مساله وفات سنائی پدید آورده در بار این سنگ هم مدت هم در وفات سنائی ذکر شده است . نویسنده جدیدی مراد کرده که در وفات حاکم از کتب جدید در وقت تحت مظنه قرار داده اند سنگ مذکور مراد از سنگی است که در کوه که کوجات است و بصورت نمودی در آنجا قرار دارد و در آنجا سنگی است که او را حاکم در سنائی نوشته شده است . این سنگ در کوه مذکور نیافته تنها همین سنگی است که در کوه مذکور قرار دارد . (غفر الله له) .

سنگ دوم که بروی قبر خود در کوه مذکور قرار دارد و در آنجا سنگی است که بسیار بعد از آن در وقت حاکم پدید آمده است و در آنجا سنگی است که اولاً جنسیت این سنگ و اوضاع مراد از کوه مذکور در کوه مذکور نامدار است . (الحفظ آن نموده شده است) .

ثالثاً بر این سنگ بیت معروف گلستان سعدی (باغ العلی بکما اه) نوشته شده است که فاصله در بین سعدی و سنائی ۱۴۶ سال می باشد یعنی سعدی یکصد و چل و شش سال بعد از سنائی وفات یافته .

در این که سنائی به اتفاق تذکره نویسان معاصر ما در ۵۴۵ رحلت نموده است ممکن است اما چیزی که باز انسان را به شبهه می اندازد این است که اگر سنائی تا سال ۵۴۵ در قید حیات می بود چگونه از او راجع بواقعات شکست خوار دن بهرام شاه در کرمان و تخت نشینی سیف الدوله غوری در غزنی که سال ۵۴۳ اتفاق افتاد و جنگی که فیما بین او و بهرام شاه رخ داد و دو باره فتح درخشان بهرام شاه و کشتن سیف الدوله غوری که این همه قبل از ۵۴۵ اتفاق افتاد آثاری باقی نمانده است و حالاً که بهرام شاه ممدوح سنائی بوده و بحدی بحکیم احترام داشته که حکیم بهترین آثار قلمی خود یعنی حدیقه الحقیقه را بنام او تالیف کرده است .
والله اعلم بحقایق الامور

مزار سنائی

مزار سنائی این حکیم بزرگوار در گوشه شمالی غربی شهر موجوده غزنی در کنار جاده عمومی که کابل را به غزنی وصل می نماید واقع شده تربت پاک او همواره زیارت گاه اهالی می باشد .

هم وطنان او از دور و نزدیک برای زیارتش می آیند و بروح او دعای مغفرت می نمایند .

مات افغان غزنی ، غزنی را سرزمینی تصور می کنند که در میان ذرات خاک آن مجد و حشمت آبی پیشین شان نهفته است و در میان این سرزمین روضه محمود را هر که شهامت و نیرومندی و مزار سنائی را مهبط انوار روحانی و عرفانی می دانند .

عمارتی که بروی مزار حکیم بنا یافته معلوم نیست که از طرف کیست و در کدام تاریخ بنا یافته تنها از وضع ساختمان و ساده گی ارکان آن معلوم می شود که آنقدر از زمانه های دورتر از ما نیست .

در عصر اعالی حضرت امیر حبیب الله خان شهید ترمیمات بران کرده شده بود ولی در حقیقت نه آن بنا شایسته مقام بزرگواری و بتبجیل این حکیم دانسته بود و نه ترمیماتی که دران بعمل آمده بود بر استواری و قوام آن می افزود . تا آنکه در این عصر فرخنده که در مملکت مادوره نهضت ادبی مانند سایر نهضت های اخیر نبی آغاز یافت اعالی حضرت شهریار جوان افغانستان التوکل علی الله محمد شاه ادام الله شو کشته اراد فرمودند که بر مزار سنائی بنای جدیدی کرده شود پس به حضرت تاریخی در این دوره در خشان کتب احی نماید .

آثار و احصای اشعار

اشعار حکیم را می توان به دو قسمت تقسیم کرد .

اول مشویات .

دوم قصاید • غزلیات • رباعیات .

مشویات حکیم عبارتند از کتب ذیل :

حدیثه الحقیقت .

سیر العباد .

طریق التحقيق .

عقل نامه .

عشق نامه .

کار نامه بلخ .

بهرام و بهروز .

اما حدیقه الحقیقت که آنرا فخری (۱) و الهی نامه (۲) نیز خوانده اند این کتاب شاه کار ادبی اوست سنائی جهان جهان حکم و معارف را در این کتاب گنجایده است بقول خود او .

هر یکی بیت از او جهانی علم هر یکی سطر آسمانی علم

سنائی تمام قدرت خود را در حدیقه خرج نموده و در فصاحت لفظ و بلاغت معنی آنرا جای رسانیده که فضلا اتفاق کرد اند که کتابی گزیده تر و بهتر از این پیدا نمی شود . فضلا متفق شدند بر این که کتابی گزیده نیست جز این کتاب در علم الهی و حکم و معارف ترجمه قرآن خوانده اند ؛ چنانچه خود در این کتاب فرموده .

در بعضی این کتاب اسرار زنده گانی و سعادت معاش و معاد انسانی بودیعه گذاشته شده و می توان گفت در تصوف و عرفان کتابی به این پر مغزی و درستی به قبل از این برشته نگه آمده و نه بعد از این خواهد آمد .

این کتاب آموز کار است که انسانرا برای رسیدن به سر منزل تحقیق و تحریر از هواجس نفسانی بایمانی حکیمانه و دستوری صادفانه دعوت می نماید حدیقه مشتمل بر ده باب است و تقریباً ده هزار بیت :

باب اول در تقدیس و تمجید و تعظیم باری تعالی .

باب دوم در نعت .

باب سوم در صفت عقل .

باب چهارم در فضیلت علم .

باب پنجم در غفات .

(۱) کشف الظنون ص ۲۷؛ و دیباچه محمد بن علی رفا (۲) منوی ملای روم .



کتبہ مرقد امام حضرت سلطان محمود غزنوی

باب ششم در صفت افلاك و بروج .

باب هفتم در حكمت و امثال .

باب هشتم در عشق و محبت .

باب نهم در احوال خود و مرتبه كتاب .

باب دهم در مدح بهرام شاه و قضات و صدور غزنی .

در تاريخ تاليف حديقه اختلاف است در حديقه قلمی مربوط به كتاب خانه وزارت معارف كه به خط خود عبد اللطيف عباس مرتب حديقه است تاريخ ختم كتاب اين چنين نوشته است :

پنجصد و سي و چهار رفته ز عام پنجصد و سي و پنج گشت تمام
و در همين حديقه مرتبه عبد اللطيف عباسی كه در زمينی به طبع رسیده بيت
مذكور فوق چنين طبع یافته .

پنجصد و بيست و چهار رفته ز عام پنجصد و سي و پنج گشته تمام
در يك حديقه قامی كه آنرا محمد بن علي رقيه شاگرد حكيم جمع آورده و معلوم
ميشود كه از حديقه مرتبه عبد اللطيف عباسی پيشتر نوشته شده و نزد نگارنده موجود
است اين بيت چنين نوشته شده .

پنجصد و بيست و چهار رفته ز عام پنجصد و بيست و پنج گشته تمام
به هر حال وقتی كه سناشي كتاب حديقه را تمام كرد بعضي از علمای غزنی بر او
شوريدند و بر كتاب حديقه اعتراض كردند حاكيم از اين مسئله سخت متاثر شده
كتاب خود را بدارالاسلام بغداد كه در آن وقت مركز خلافت عباسی و مهبط نخبيلات
علماء و فضلاي جهان بود فرستاده ؛ و برهان الدين ابو الحسن علي بن محمد غزنی
معروف به (بريان گر) را واسطه قرارداد و مستوف راخومي به او مامور كرد
خود و حقوق ماليحت ديرين را تدارك نمود ؛ و از حاكم بغداد بخواهيد فرمود
و او كتاب حديقه را در انجمن علمای بغداد تدارك كرد و در انجمن بغداد حديقه را

تحت غور قرار داده در نتیجه بصحت عقیده حکیم و فضیلت حدیقه تصدیق نمودند و سنائی از شورش ظاهر یان غزنی خلاصی یافت .

کتاب حدیقه از قدیم منظور نظر گوینده گان و ادبای مشرق بوده و مخصوصاً مولوی جلال الدین بلخی که چند حی از حدیقه در مثنوی خود یاد کرده و ابیات آنرا شرح و تفسیر نموده است و انعامی گنجوی که مخزن الاسرار خود را با حدیقه همسر دانسته و افتخار کرده است .

و هم چنین یان عدو الله و صلاه و گد گان که مادر این باب تفصیلی جدا گانه خواهیم داد .

تدوین حدیقه :

کتاب حدیقه را اولاً در زمان حیات خود حکیم محمد بن علی رقم که از تلامذوی بوده به امر بهرام شاد تدوین نموده است ؛ و در ساجده هم بران نگاشته و در پایان حدیقه عثمان نام مثنوی را که حلیه در شکایت از ظاهر یان غزنی به بهرام شاد نوشته است علاوه نموده .

و این مسئله را که محمد بن علی رقم تدوین حدیقه بردا حقه حاجی خلیفه در کشف الظنون نیز تأیید کرده است (۱)

گرت دوم کتاب حدیقه را عبد الصیف ابن عبد الله عیسی در سال ۱۰۳۸ در کابل تدوین نمود و بعد از مقابله چندین نسخ متعدد حدیقه را تصحیح و آنرا امام حدایق نام نهاده؛ و حتی در همان نسخ آن کتابی هم بوده که هشتاد سال بعد از تصنیف حدیقه نوشته شده .

و عبد المطیف عیسی بعد از تصحیح حدیقه در ساجده بران نگاشته و شرحی هم از جملات غزنی که در حدیقه مندرج بود نوشته و بصورت یک رساله مختصر در آخر کتاب الحاق

(۱) ۲۸۸ کشف الظنون

خات وی بود آن عزیز باشد که باطنش گنج خانه راز گردد؛ و ظاهرش خانه نیاز ،
 نه این خارستان را مقرر قرار داند ؛ و نه آن نگارستان را مقرر فرار ، همه فرارش از
 خود بود ؛ و همه فرارش از دوست ، این عزیز که جان در جان دارد؛ و جنت ماوی
 و فردوس اعلی جویان وی شده؛ و جهان او همه بد و جهان ، و از او چون این روزگار
 عقیم یتیم گشت ؛ از چنین عالمی در حکیمی ، و او خواجه روزگار بود حکیم العصر ،
 ملک الکلام ، محقق الانام ، سلطان الیمن ، حجة الایمان ، شمس العارفین ، بدر المحققین ،
 عالم الحقیقه ، قوام الطریقه ، سدید النطق ، رفیع الهمم ، عزیز الوجود ، عدیم المثل ،
 محترم الدنیا ، مقبل الدین ، نظام النظم ، موثر النثر ، ماح سید الانبیا (س) ، ذواللسانین ،
 ابوالمجد ، مجدد ، مجدد ، بن ابی الحسن (آدم) السنائی الغزنوی ، رحمه الله تعالی علیه
 و نور قبره ، که عالمیان در ساحت باراحت او روزگار خوشدلی میگذاشتند
 و در بهشت تقد می بودند .

لیس علی الله بمستکر ان یجمع العالم فی واحد

اگر وی را در اجل تاخیری بودی که تا قیام الساعة همه عالمیان و عقلاء و عارفان
 و عشاق و اهل تصوف و سوختگان ؛ قوت جان از این خوان جویند و همه متکلمان و حکماء
 و شعراء سر معانی از دیوان او گویند ، و هیچ کلماتی را بی خلعتی نگذاشت ، و هر حرفی
 از وی طرفی یافت ، و هر نقشی نفسی و هیچ نفس را بی روح نگذاشت ، و هیچ روح را
 بی فتوح ، و هیچ شام را بی صبوح . (الناس علی دین ملوکهم) چون سلطان عالم از ملک فلک و سماء
 ملک و غایت رفعت ، آدمی صفوت ، نوحی دعوت ابراهیمی خلت موسوی شوق ، یعقوبی
 کمال ، یوسفی جمال ، سلیمانی دولت ، داودی نعمت ، آدم دم ، مصطفوی خالق . سلطان و
 برهان شهاب سلطنت ، و نصاب العدل و الزافه ینین الدولة . امین الملة . پادشاه اعظم
 سلطان المعظم . ملک الهند و الهند . و البر و البحر ابوالحارث . بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم
 خدا لله ملکه و ضاعف اقتداره . بر کمال فهم وی ، و صفای صفوت وی ، و قوف داشت ، و
 بدیده سرباطن پاک او میدید ، خواست تا بدیده ظاهر چالاکی وی بیند ، مثال داد تاوی

قانع شدند؛ و همه بزرگان گل بهار طلاییدند؛ و خار را خوار بکذاشتند؛ و (بر خند
ما صفی دع ما کدر) قناعت کردند.

وان اتفق الا نام وانست فیهم

فان المسك بعض دم الغزال

اگر رای پادشاه جهان گیر جوان نخت این عمل قناعت را بر بنده تقریر فرماید؛
و از جامه خانه فضل خامت عفو ارزانی دارد تا در زاویه و وحدت روزگار گذارد مگر
شرکت به ابوزر در این کلامه درست کسم (رحم الله ابوزر نعش و حده الخ) که نمای
سنه و جماعه و اهل شریعت متفقند که الضدان لا یجتمعان؛ لیل در شهر نتوان دید؛
و کفر ندیم ایمان نشاید و ظلمت قرین نور نه زبید؛ در بار گاه شاه پرده نور پرده
جسود نداند کرد؛ بساط نور حجاب حور را شاید؛ نه کار زوار و جود
داشته بادادار چگونه مقاومت کسم می زده باهوشیار چگونه متابعت نماید آورده را در
مقابله آمده گی توان داشت، کرامت پیش معجز کی توان برد، جای که ید بیضای
شاهنشاه مظهر شده زهره زهره روشن آب شود، و چون خورشید عالم آرای ظل اند
مر از مطامع خویش بر دارد چراغ در ویشان نور نهد؛ عیسی روح الله در سودای
شب سویدا نباشد جان آدم گم شده خود را در نور صبح کاذب نتوانه یافت جمالی که
از ضیای او در شب پیدا سوزن را در میان خالك بتوان یافت انگشت مرده ندمد،
عاجزان دیده را بحول و حیات صفا نتوان کرد.

.....
.....

شکر الله این تربیت و موهبه را فخری نامه آورد و آغاز کرد سنائی آبادی که از روزگار
آدم تاروزگار او کسی کتابی بدین نسق نساخته بود، مایه جهانی است و پیرایه عالی و آنرا
حدیقه الحقیقه و الشریعه و الطریقه نام کرد، و جماعتی مختصر فی بصر زمر پیشه غول پیشه

که سرمایه عقل و پیرایه صبر نداشتند و ازدایه علم سیر شیر نبودند میوه آز طلبیدن گرفتند
و آن موسی که در سه صد و شصت رگ ایشان سیصد و شصت ره دارند
(ان الشیطان یجری فی عروق احدکم بحری الدم) تخم و سوسه در میان دل ایشان نهاد
و آن عزیز میگفت ولا تقربوا هذه الشجرة

ای بی حکمتان ؛ در حکمت اقمائی میاویزید ؛ و از مخر اقلعت پیر هیزید ، ایشان
با هوای نفس خویش برنیامدند ، به اکل ممنوع متبوع در آمدند ، اهدا بخوا کردند بی فرا
آوردن جزوی چند که هر کلمه از وی کل عام و کل روز گار بود برداشتند ، به تقویت
این فرمان که (السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهم) جماعتی از ارباب دن را رنجور
ساختند و خود در بیمارستان خوف بنامند که الحان خائب خواستند تا از روی
حسد این کتاب را منفرق کنند .

روح آن عزیز در جوش آمد و امشش در جروش و بدین نفس رض دادند که منشی
شاعر گوید (و لما ارعید الناس شیئاً - کسقص القادرین علی التهام) چون روبر گار
چیزی را از پیش برداشت هر تنوان آورد ؛ در بی آن رفیق بی خردی بود ؛
چون از دیوان اعلی شاعرشاهی معظمی حد الله مالک و ضاعت اقدار و منس
فرمودند من خدم را تا این چند هزار بیت را نسخ دادم از هر روز که امینی لازم
عالیا و آن عزیز ققص بشکست و از این نام ملک بر بردند ، و همه برصون خرامند
نور الله قبره

از باب اول

پسایه بسیار سوی هم بلند	• نایبانه چون شوی در بند
از بی کاردت آفرید ساند	جامه خالفت بر سندان
سور خالفتان چرا شدی قانع	چون ملک بی بدلی در بند
مالک مالک از ایچاند ست آری	چون مهربان شوی در بند

روز بیکاری و شب آسانی
تساج و تخت ملوک بینم میغ
آل بر مک ز جود کس گشتند
نام ایشان چو روح باقی ماند
کی رسی بر سر بر ساطانی
دسته گرز دان و قبضه تیغ
با سخاوت چو هم نفس گشتند
ورچه گردون فنای ایشان خواند

✽ ✽ ✽

ابلهی دید اشتری بچرا
گفت اشتر که اندرین پیکار
در کثری من مکن بعیب نگاه
تو چو ببط باش دنیا آب روان
گفت نقشست همه کثرت چرا
عیب نقاش میکنی هشد ار
توز من راه راست رفتن خواه
ایمن از قعر بحر نی پایان

از باب دوم

داعیائی که زاده زمین اند
محمد چون از کتاب فهرستند
تو بگفتار غمزه شب و روز
بیش مشنو ز نیک و بد گفتار
دانشت هست کار بستن کو
علم با کار سود مند بود
چون نباشد بر راه پیچا پیچ
خضری از غول چشم چون دارد
بیشتر در هوای خویشند
جز ترا سوی خویش نفرستند
لیک معلوم تو نگشت امروز
آنچه بشنیده بکار در آر
خنجر کت هست صفت شکستن کو
علم بیکار پای بند بود
عقل از چشم بد نرسد هیچ
آنکه او خضری از درون دارد

از باب سوم

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند
جسم را جان و برد باری ده
عقل در راه حق دلیل تو بس
خوشه چینان خرمن خردند
نفس را علم بخش و باری ده
عقل هر جایگه خلیل تو بس

خار کی را که می خلد در پای
هر چه در خلق سوزی و سازی نیست
ای بسا شیرکان ترا آهوست

آنچه بر تن قبول بر جان رود
منگر اندر بتان که آخر کار
هر که او ننگرد بنا شب نیست

تو بقوت خلیفه بد گهر
داعی خیر و شر درون و اند
از ره خالق خوب و سیرت زشت

روز دین دست دسترس نبود
آدمی گر چه بر زنده هست
در زمانه ز سر چه جاوید است

شر شی کان زمانه بر و شعرد
در رخ ماه نو کسی حسد
بس تو بازی چرا نکردی خون

ماه طبع و وهم و حس و خیال
عقل خود کار های بد نماند
عقل بر هیچ دل ستود نماند

خورد از تو توشی بر و جاد بد
منگر آن بات بد چه بر ماند
اند از باقات حق در چشم

دستگاهی بساخت است خدای
اندران مر خدای را وازی نیست
وی بسا دزد کان ترا دانه نیست

و آنچه بر پای نیست بر سر
گر بسن گرسنه آرد در دهان
شیر در ج و نم آید در دست

فوت خیر و شر در انفعال آید
شر در انفعال و خیر در انفعال
شقت زده به تویی و شکت زده

بسی است شمع کبریا
در دم جدم زده است
بسی است شمع کبریا

بازی در آن کس که
در آن کس که
در آن کس که

عقل خود کار های بد نماند
عقل بر هیچ دل ستود نماند
خورد از تو توشی بر و جاد بد

منگر آن بات بد چه بر ماند
اند از باقات حق در چشم
اند از باقات حق در چشم

در سخاوت چنان که خواهی ده
 ستد و داد را مباش زبون
 مرد چون عقل را پناه کند
 پادشاهی شود ز مایه عقل
 اطق زبانش خاشا مشی بهتر
 در سخن در بیادیت سفتن
 گنگ اندر حدیث کم آواز
 چهره را که خوی بد نبود
 ملک عقل از عقود کافی به
 من که باتو دمی بگفتم غم
 عمر بدوستی که او یکتا ست
 مگر اندر بتان که آخر کار
 اول آن یکنظر نماید خرد
 هر که از روی خوب کم خرد است
 روی نیکو بقدر خود بدخواست
 هر که با جمال بد نیتی است
 چون چراغندلیک پڑ مرده
 شاهد پیچ پیچ را چه کنی
 شاهدان زمانه خرد و بزرگ
 نقش پر آفتند چینی وار
 گرچه بر چهره عالم افروزند
 دید وقتی یکی پراکنده

لیکن اندر معاملات بسته
 مرده بهتر که زنده و مغبون
 جرم و شکل سپا چوماه کند
 آفتابنی شوند سایه عقل
 ورنه در جان فرا مشی بهتر
 ورنه گنگی به از سخن گفتن
 به که بسیار گوئی بپهد تاز
 هیچ مشاطه چون خرد نبود
 پادشاهی ز پاسبانی به
 همه عمر ندهم آن یک دم
 یکدمش را هزار ساله بهاست
 نگرستن گرسن آرد بار
 پس از آن لاشه رفت رشته پرد
 روی نیکو دلیل خوی بد است
 زان مخرد خوب را ندارد دوست
 وانکه حسنش چوماه عاریتی است
 بومی زنده و زدمی مرده
 ای کم از هیچ؛ هیچ را چه کنی
 دیده را یوسفند و دلرا گرگ
 چشم بر گل دهند دلرا خار
 از شره دل دید و جان سوزند

زنده ز بر جامه ژنده

گفت هست آن من چنین زانست
جامه لابد بود چنین و چنین
که بر هنت کنند همچو پیمان
همچو ارزی بدست غمازان
ک آنچه ماند از آن نماند از آن
و آنچه بنهی و را بمال خیرا
برود مال به ز جان تو که
همراه دست کفره بر سر

گفت کین جامه سخت خالقانست
چون نجویم حرام و ندهم دین
کم نشین با مقامر و غماز
که تو اندر جهان بد سازان
مالت آن دان که کام راند از تو
آنچه دادی بنامد جاویدان
داده ماند نهاده آن تو نیست
هر که راهت رنده پیشی

از باب چهارم

شاخ بی بود دل دیگران
خاک آنرا که علم شد دم
سینه شان چرخ خونکنه شان اخذ
آنچه بر روی درون جان دیگران
خواندن علم و کلام از درون
پس دیگر علم جوی از بی علم
بدان است که علم است
در راه علم در راه حق
استماع در عمل است
تلمیذی مغرب است
همچو من در راه حق
حاشا بر بی علمان
نزدان است بی علمان

جان بی علم و تن پیراند
علم باشد دلیل لغت و ناز
روزگار کند علم و هنر
گوش سوی همه سخنها دار
حجت اینداست در گردن
آنچه دانسته بکار در آن
نیک نادان در اصل نیک منه
چه کنی علم در میانه کنج
ناطاق عقل صدق داننا به
کار بی علم باور و پند
علم کسز بهر باغ و باغ بود
علم از بهر حشمت آموزی
از مفاد مجوی راه به راه

هر که از علم صدق جست ببرد
 آن جوانی که کرد غفلات گشت
 مرد نایب ز اهو پر هیزد
 جز بقدر پیر پیر کامل مکن
 در جها نیکه عقل و ایمان است
 تن فدا کن که در جهان سخن
 دشمن حق تو است خاکش دار
 چند باشد به بد انسان با تو
 خشم و شهوت بزیر پای در آرد
 چون تو با آفتاب مه خویشی
 مردم از نور جان شود جاوید
 بی روانی شریف و جانی پاک
 و نیک تو پر تو باشد مه
 گر تو یکی مرا چه فایده زان
 آدمی زاده است شد مردم
 مرد مردانه کم هنر باشد
 مرد بد دل خیانت اندیشد
 مرد را کوز زرم بی مایه است
 هر کرا علم و حلم نبود یار
 چیست حاصل سوی شراب شدن
 در دن از سوز او سروری نه
 چون کند عیب دلی شکن است
 تو بدوی و بخردی داده

هر که از وی رهاگزید ببرد
 آن نه عمر آن فضول بود گذشت
 زین چنین عمر عقل بگریزد
 پیر دانش نه پیر چرخ کهن
 مردن جسم زادن جان است
 جان شود زنده چون بمیرد تن
 قبل حق دل است پاکش دار
 دو جوان مرد عقل و جان با تو
 تا مگر آدمی شود بکار
 بر تو سایه چرا کند پیشی
 گل شود ز رز تابش خورشید
 چه بود جسم خر که مشتی خاک
 از بد و نیک کس کسی را چه
 و ز بد م من ترا از آن چه زیان
 که بری که دوست و گه گزدم
 دود تیره ز چوب تر باشد
 راز خود پیش خلق بندیشد
 دامن خیمه بهترین سایه است
 مرد را در جهان بگرد مدار
 او لش شر و آحر آب شدن
 هر چه او داد جز غروری نه
 و رسخاوت کند دروغزن است
 او بتو بدوی و بدی داده

تو از او آن خوری که مستی است	او ز تو آن خورد که هستی است
شب سر خواب و روز عزم شراب	نکند جز که دین و ملک خراب
از بی پنج روزه راهگذر	آبروی حیات خویش مهر
شیر مردان که رخ ب خاک آرند	بره آورد جان پاک آرند
توره آورد چون بخواهی مرد	دود یو و ستور خواهی برد
عز طلب کردیم ز همت خوست	که نیم همچو سفاله خواری ده ست
زیر کانا درین سرای کهن	هیچ غمخوارۀ مدان چو سخن
عقل را اگر سوی تو هست قرار	حکمت حاققزای را نگذارد
آز خود را بزیر پای در آور	عقل را جوی و جهل را نبرد

از باب پنجم

هر شبی مان زمانه که شعرد	روزی از بر باد کنی شعرد
در رخ ماه تو کسی خندد	که از او سود و مردی بر خندد
پس تو ناری چرا نگری خون	کت از و جان کاست و نام افرو

از باب ششم

سده چرخ بده حق نیست	مرد را با دست و صورت و صورت نیست
چون فسانه است حال چرخ نبود	میرا امسا و هر آنچه که در بود
بی دریغ بر آه بی فریاد	بر خرد خندان که هر چه بود بر آه

از باب هفتم

مردم از زیر کار دژم شود	مهر کبر عقل بود که دژم شود
مرد جاهل چه مهر کردالت	مهر کبر عقل بود که دژم شود
نه و من گمراه است ز تو پرهیز	دیو و جن و نه و نه پرهیز

تو توئی من منم سررنگ است
 باخودی هردو دیوش باشیم
 دشمن ازدوست گاه آزون نیاز
 بد کسی دان که دوست کم دارد
 دوست گرچه دو صد دویار بود
 از تقی دین طاب زر عنالاف
 آستین از زهیچ خواهی پر
 آنکه از حس چشم و بینی و گوش
 ناید از گو شها جهان بینی
 که بید است در جهان باری
 گر نخواهی دل از ندامت پر
 گر چه صد بار باز گرد دیار
 تا نباشی حریف بی خردان
 باد که لطف دوست جان پر کار
 صحبت نیک را از دست مده
 گر کنی جفت چشم کم خوابی
 پس تو اکنون نه بدنه بدرا بش
 خاق جز بهر بند و پیچ نه اند
 چون نه همچو مه نور گرو
 در دهان دار تا بود خندان
 هر که ما را نخواهد از همه دل
 چه کنی تا حریف بی معنی
 تو چنان من چنین سر جنگ است
 بی من و تو من و تو خوش باشیم
 جز بسود و زیان نبینی باز
 ز و بتر چون گرفت بگذار
 دشمن ارچه یکی هزار بود
 از صدف در طلب ز آهو ناف
 از صدف مشک جوی ز آهو در
 زان بین زمین بیوی زمین بنیوش
 نچشد چشم و نشنود بینی
 کار هر مرد و مرد هر کاری
 بیدی از قرین نیک مبر
 سوی او باز گرد چون طومار
 که نکو کار بد شود ز بدان
 ز هر گرد دهمی بصحبت مار
 که مه و به سوی ز صحبت به
 دوستی با خلاص کم یابی
 دامن خویش گیر و خود را باش
 همه را آرمودم ایچ نه اند
 همچو خورشید باش تنهارو
 چون گرانی کند بکن دندان
 گر همه دل بود ز بر بکسل
 پس ندیم تو شعر چون شعری

پس کتاب خلیل با خردت
هر گرا هست دوستی دمساز
صحبت ابلهان چو دیگ تری است
چون کم آید براه نوشته تو
کرد پیش آرو گفت کوتاه کن
تو ز احوال غافل چکنم
تو بگوهر و رای دو جهانی
تو که در بند آبی و نانی
را دمردی گزین تو بدل خوش
مرد کنز حب مال جاه پرست
مرد چون رنج برد گنج برد
رنج برد از آبیانی خنج
هر که با جاه و کاشی پیوست
با همه خاق روی نیکو دار
خوی نیکو ترا چو شیر کند
خرد همت همیشه خوار بود
اندین راه که چه آن نگی
رنج کش را نتیجه چبود گنج
همچو احرار سوی دولت پوی
تا تو در بند آن و این هشی
نشود کس بکنج خانه فقیر
بتمنا تو مرد دره شوی
بطاعت یانی از نور کان جاه

تا نگوید بخلق نیک و بدت
بشهی در جهان دهد آواز
از درون خلی از برون سیاهی است
بنگرد با کلاه آسوشه تو
با چنین گفت کرد همزه کن
بر خود و اصل جاهی چکنم
چکنم قدر خود نمیدانی
کی جهان و بهان او دانی
همچو سقنه مباح خواری کش
رفت و در مسند آمد پیش
مرغ راحت است و مرغ پرده
رنج مار بست حقه بر او کش
پیش از جای رفت و بر آسوشه
خونکود در روی چوون جود
خوی بد را در آسوشه کند
مقاله شد که شد خوار بود
دست و پائی به آن نوری
بسنه خواب رنج آمد رنج
همچو بد است زاده بود شوی
سینه بود در بند رنج
که بود مرغ سحر آسوشه
پاس خود داد و در
دین و دین

معرفت آفتاب وهستی ابر
 راه را یار جلد باید و چست
 جنس از جنس باز دارد رنج
 با گران جان مگوی هر گز راز
 دوستان در ره صلاح و صواب
 یکدگر را مدد یوند چو آب

✽ ✽ ✽

آن شنیدی که گفت دمساری
 گفت کین راز تا انگوئی باز
 شرری بود کز هوا پز مرد
 باطن تو حقیقت دل است
 دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ
 دین ندارد کسی که اندر دل
 آفتابی بیاید انجم سوز
 باقری بی از آن خود رازی
 گفت خود کی شنیده ام رتور از
 از تو زاد آن زمان و در من مرد
 هر چه جز باطن تو باطل است
 دل ز روز آمد و خرد چو چراغ
 مرورا نیست مغز دل حاصل
 بچراغ تو شب نگر دد روز

کار نامه، بلخ

دیگر از منشآت حکیم کار نامه بلخ است کار نامه بلخ نیز بر وزن حدیقه می باشد این رساله را حکیم در بلخ نوشته و از آنجا بنام بزرگان غزنی پیام فرستاده است .

ابتدای این رساله به خطابی بنام باد بدون تحمید شروع می شود و کار نامه یقیناً قبل از حدیقه نوشته شده زیرا حکیم درین کتاب خود مسعود را مدح گفته ، و در حدیقه بهرام شاه را ، و مسعود خود قبل از بهرام شاه گذشته است ؛ و دیگر اینکه سنائی درین کتاب از پدر خود یاد کرده و وقتی که این رساله را می نوشته پدر او هنوز در قید حیات بوده و این نیز قدمت این رساله را بر سایر مثنویات او ثابت مینماید شماره ؛ ایات

کار نامه باخ تقریباً به سیدصد و شصت بیت بالغ میشود، درین رساله جز اینکه سنائی یکی دوجائی از عرفان و طریق صحبت نموده دیگر عناوین او حاوی مطالب سودمند نمی باشد، ولی نسبت به دیگر مثنویات او از این رساله زیاده تری می توان شرح حال او پی برد عناوین کار نامه باخ قرار ذیل است :

خطاب به باد، صفت خاندان محمود؛ صفت شاهزاده گان، صفت ارباب قلم، صفت ثقه الملک، صفت قلم؛ صفت پدر سنائی، صفت لشکر یان، صفت امیر حاجب، صفت امیر صواب؛ صفت امام یوسف حسداند و پسر او، صفت اب علمای سوء، صفت ارباب طریقت، صفت مباحیان، صفت شعراء، صفت سید شرف الدین، صفت امیر حسینی، صفت محمد اخنوی، صفت اسمعیل خجسته کی، صفت طیبیت بامعجزی، صفت بو حایفه اسکاف، صفت صابونی، صفت مدعیان، مدح امیر سید حسین بن علی، منقب مختاری، صفت خواجه مؤید، صفت وظی تعریف، صفت رنج راه، صفت عبد الحمید باخی.

از کار نامه باخ خطاب به باد

و لحت ای نقشبندی خمه	و صد را یک نونی کوه
فلک از بهر ناخوشی و خوشی	کرده بر همه خویشه اش
مایه شاخسار و دانه دانه	و صد کوس ها و پست دماغ
ز آتش و آب کرده افسر و آفت	نقشبندی سر و سندان در دست
برده بهر نقای ناخوش و خوش	توری از آب و آبی از آتش
مایه ختکابی و فیل نم	نفس بکسی و مری کوه
شاخ را میوه دست روبر آرم	حالت را سلاطین و پادشاه
آفت جان تراثر خدائی	فانده بر سر و سندان در دست

طریق التحقیق

دیگر از موافقات حکیم طریق التحقیق است که خودش او را بهمین نام خوانده چنانچه گفته است :

داد ایزد شعار تو فیتش نام کردم طریق تحقیقش

طریق التحقیق سه سال بعد از نظم حدیقه در ۵۲۸ تمام شده است ، اگر این قول ثابت شود که اتمام حدیقه در ۵۲۵ وقوع یافته و اگر چنانچه نوشتیم حدیقه در ۵۳۵ تمام شده باشد پس طریق التحقیق قبل از آن نوشته شده است . ولی نه در حدیقه از طریق التحقیق و نه در طریق التحقیق از حدیقه و گوی میان آمده . افکار و خیالات حکیم در حدیقه و طریق التحقیق نسبت به محیط و زندگی او مرفعی باین دارد .

اولاً حدیقه بنام بهرام شاه نوشته شده و حکیم در آن کتاب از امراء و فضلاء عصر خود مدح گفته ، و کتانی به آن عظمت و بزرگی را شایسته نام بهرام شاه دانسته و در طریق التحقیق هیچ یک از امراء و ممدوحین سابق خود را ذکر نکرده و بلکه هیچ کس را در خور اهدای این کتاب ندانسته در طریق التحقیق میگوید من وقتی که این کتاب خود را نوشتم از خرد پرسیدم که این عروس زیبارا بزور مدح که متحلی بگردانم او گفت صاحب دلی در این دیار نیست که شایسته اهدای این کتاب باشد .

خرد از گوشه پر آمد چست

سخن سر سری نمی بیند

و باز می فرماید :

خود گرفتم که آن سخن دادم

در چنین روز گار ، نفات

کز عیبت ز نظر حساسم

تا چنین منعبران دهان همت

چون کنیم این همه پریشانی در ثنا و مدیح حسانی
 بس از این وصف زلف و طرده خان بس از این هرزه گفتگوی مجال
 ثانیاً حالت تجرید و انزوای حکیم در این کتاب نسبت به حدیقه بیشتر قوت گرفته
 و از روزگار گله و شکایت او زبید تر شده و دل او از مادیت سیر تر گردیده .
 و از صحبت نا اهلان دلیگیر تر شده حتی هیچ کس را شایسته مصاحبت و همدمی خود
 نمی داند چنانکه می فرماید :

چکنم با که این سخن گویم گاه از شب و روز چرخ کنیم
 جگرم خون گرفت نیست کسی که شود غم گسار من نفسی
 من مسکین مستمند ضعیف و خجسته که در همه و حریم
 گاه دانه ز روزگار کسی که گویم که شب غم نفسی
 حمله روی زمین گردیده محمدی در هر گریه دیدم
 دوستی نیست که شود شدم محرم نیست که شود همدم
 دما از حذر چرخ حفت و نیست نامریی روز که فحظه وفات

طریق التحقیق را این حاله در حالت بی روی و بی غری می باشد چنانچه می فرماید
 تا راه زمان شده است شهر آهنگ در وقت و همه جا دیده جو درنگ
 روز غمزه به شب رسیده بود در لطف خاصه از حیرت آید
 دود دل جیب و آستانه سوخت لطف در هیچ کس آنگونه سوخت
 سائی به نوشتن طریق التحقیق مسامت می نماید و این حالت خود را شاعر
 و امیرار روحانی می خواند :

این سخن گفته است روی در هر دو عالم از روی و حقی
 سخنی را سنان بلند است در مآوایی که همه شایسته است
 نظم لغزش از سینه و افسان در بحر و صفا در بحر
 اهل دل نایب سخن بود خوانند آید در این جهت به اعتقاد

خاطر ناقصم چو کامل شد به سخن های بکر حامل شد
 هر نفس شاهدهی دگر زاید هر یک از یک شگرف تر زاید
 مهر و مہ بندہ ضمیر مند عاشق خاطر منیر مند
 در مقامی که این سخن خوانند عقل و جان سحر مطلقش دانند
 خاکیان جان نثار او سازند قدسیان خرقة ها در اندازند

شماره ابیات بطریق التحقیق به هشت صد و شصت بیت بالغ میشود در این کتاب نیز حکیم مراتب سلوک و طرق عرفان و تصوف و مسایل اخلاق را شرح داده است ابتدای کتاب را بحمد باری تعالی آغاز کرده پایان کتاب را بخدمت ستمگاری و نکوهش ستمگاران ختم کرده است و گاهی از پریشانی و افلاس خود نیز ذکر نموده .
 در این کتاب خطابی به آفتاب نیز دارد که خاقانی آنرا تعقیب نموده است .
 طریق التحقیق نیز در روانی و طلاق معنی یکی از بهترین مشنویات ادبی و عرفانی بشمار می رود .

سیر العباد

دیگر از موافقات حکیم کتاب سیر العباد است ابتدای آن بخطابی بنام یاد شروع میشود و این خطاب از حیث استعاره و تشبیه ، فصاحت و طلاق از زیباترین قطعات او شمار میشود .

این کتاب نیز در شرح مراتب سلوک و طریقت و تہذیب نفوس و اخلاق می باشد و حکیم در این کتاب بعد از لغز بنام یاد از صفت روح نامی و روح حیوانی شروع کرده به مدح ابو المفاخر (۱) محمد بن منصور کتاب خود را خاتمه میدهد .
 در شماره ابیات این کتاب اختلاف است در نسخه قلمی که عبداللطیف عباسی

(۱) ابو المفاخر محمد بن منصور یکی از علمای بزرگ آن عصر بوده و مفتی شرق لقب داشته
 اصلوی از سرخس بوده است و در حدیقه نیز سنائی او را ستوده .

در پایان حدیقه تدوین نموده و در کتابخانه وزارت معارف موجود میباشد و در نسخه خطی که بادیگر رسالات حکیم يك جا و قایه شده چهار صد و هفتاد بیت میباشد .

مرحبا ای برید سلطان وش	تخت از آب و تاجت از آتش
نه از آب و آب را نقاش	نه از خاک و خاک را فراش
ای بهنگام خوبی و زشتی	سایق ابرو قاید کشتی
باغ را هم تو پشت و هم روئی	شاخ را هم تو دایه هم شوئی
آتش از تو چو بسدین خرمن	آب با تو ز مردین خرمن
کنی از جنبشی که خواهی تو	روی دریا چو پشت ماهی تو
مایه خشکی و قابل نم	نفس عیسی و مرگ حم

و در مدح محمد بن منصور نه بیت روایت شده .

ولی هدایت در مجمع الصفحاء تقریباً دو صد بیت دیگر در مدح محمد بن منصور روایت

ایراد کرده است .

عقل نامه

دیگر از موافقات حکیم کتاب عقل نامه است این کتاب در عهد محمد بن منصور تدوین میشود ؛ و حاوی به بیان توحید و بعضی مسایل علمیه مثل اسما و صفات و اصول تصوف و آداب پیری و مریدی و اصطلاحات صوفیه از قسم اشعار است که در آن میباشد و هم از هون رستا خیز و تعریف جنه و دهرج و بی سستی و کمالی و غیره مرگ در آن توضیح داده شده .

شماره ابیات عقل نامه تقریباً در حدود شصت و شش بیت میباشد .
نیز سنائی مانند طریق التحقيق بمدح هیچ کس از مصاحبه امرائی مدح
است و قناعت و تجرید را بر هر چیزی ترجیح داده چنانچه در مدح
مستابنده را که بدست شد مدح محبوب و در حدود شصت

در همه کار یاری از حق خواهد دست از این ناکسان بکن کوتاه

مکن این دوست با خود این بیداد بان طاب کن از آنکه جانت داد

عقل نامه در سبک و اسلوب با حدیقه و طریق التحقیق و سیر العباد فرق کلی دارد و از آن حا کیمت مطلقه که حکیم در آن کتب خود پیش آمده است در این کتاب آثار ی پدید نیست .

در آن کتب سراسر با حدت و فرما فرمائی مطابقه حرف میزند ، و در این کتاب بازمی و ملائمت سخن میراند ، حکیم کتاب عقل نامه خود را مجمع علوم دنیا و آخرت دانسته و او را با کیمیای سعادت و احیاء العلوم غزالی همسر میداند چنانچه در آخر کتاب مبفر ماید :

کاندرین نسخه هر گرا سمعت کاند درین نسخه هر گرا سمعت

هر چه در کیمیا و احیای است هر چه در کیمیا و احیای است

گردد صاحب نظر درین حدقه مشهدی چون حدیقه حدقه

شماره ابیات عقل نامه در حدود ۵۵۰ بیت تقریباً می باشد عقل نامه از کتب نایاب حکیم است که تا اکنون به طبع نرسیده است نسخه از آن در دسترس مطالعه مواف بود که در کتب خانه آقای گویا میباشد .

عشق نامه

دیگر از منشآت حکیم کتاب عشق نامه است این کتاب از تعریف عشق حقیقی و مراتب آن و صفت عشاق و خصایص آن ها و قدم و حد و ث عشق بحث مینماید ، و بعضی حکایات نیز برای اثبات مدعا و تمهیل مطلب در آن آورده شده . و این کتاب نیز یکی از امهات دفاتر عشق و عرفان محسوب میشود . سبک و استواری شیوا و بدیع دارد این کتاب در حد ذات خود بعد از حدیقه :

برهانی. واضح بر قدرت سخن و توانائی قریحه و تبحر سنائی میباشد.
 در این کتاب به تعریف عشق آغاز یافته و به همان موضوع منتهی میشود.
 تا ریخ تا لطف و تقدیم ویرتا خیر آن نسبت به دیگر کتب سنائی معلوم نمیشود؛
 این کتاب نیز تا حال به طبع نرسیده و از کتب نایاب می باشد آنها یک نسخه
 خطی آن در کتاب خانه آقای گویا محفوظ می باشد.
 شماره آیات عشق نامه از روی همین نسخه خطی ۵۸۵ بیت جمع می شود.

بهرام و بهروز

دیگر از کتب حکیم افسانه بهرام و بهروز است
 موضوع این افسانه بهرام و بهروز نام دو پسر است که در سن گنج بهرام
 دختر عموی خود عشق کردند.
 بهرام بی عفت و بد اخلاق بود و بهروز صفت عفت و حاکم بود
 در این کتاب نتیجه اخلاق حمیده و نیکو محمد و اخلاق فاسده و نیکو
 این کتاب با اسلوبی نهایت ساده در بیان و در عین حال جالب و شیرین شده است
 نگارش افسانه های اخلاقی بعد از افسانه دو پسر در این کتاب به شرح می آید
 حکیم در این کتاب وقتی که در بیان بهرام و بهروز در بیان بهرام و بهروز
 در آن تمیخت حسن خالق و سوء خالق را در طبع و تدبیر و در بیان بهرام و بهروز
 بنامت آن دعوی می آورد.

مثلاً وقتی که می خواند خفت و اجبار و در بیان بهرام و بهروز
 در بی را توصیف کند قصه دردی را مثال می زند که در بیان بهرام و بهروز
 خورد و بهاموان صاحب خانه عرض کرد ای صاحب خانه من را از این خانه
 ناک خورده کی را نما آه در پیش و در خور و در بیان بهرام و بهروز

و ستمگاری و حقیقت انتقام خداوندی تعبیر نماید؛ ظالمی را حکایت می نماید که در شهری منزل داشت، و گدای در آن شهر بود که بر در سرای مردمان میرفت، و بجای اینکه بخوی گدایان نان بخواند و لایه نماید، می گفت آنچه را بر خود نمی پسندید؛ بر دیگران روا مدارید؛ و بر در سرای ظالم نیز همین صدا را می نمود؛ ظالم به ستوه آمده روزی فرمود تا هفت قرصه نان را بزهر آمیختند و بر دامن گدا ریختند.

بیچاره نان ها را برداشته شادی کنان بخرابه آمد و در آنجا خوابش ریود؛ از قضا پسران ظالم همان روز بی خبر از قضیه شکار رفته بودند راه شان هنگام مراجعت بر بالین گدا افتاد؛ گرسنه بودند، گدا را بیدار کردند؛ قرصه های نان را از او گرفتند و خور داد و همان دم مردند.

خلاصه این کتاب پر از حکم و امثال است مثلاً:

نیکی کس ز کار او پیدا است	سال نیک از بهار او پیدا است
تو بدانی کنون که ماری بد	بهر آمد ترا زیاری بد
بایدان کم نشین که بدمانی	خو پذیر است نفس انسانی
خوی بد در طبیعتی که نشست	ترود تا بوقت مرگ از دست (۱)
در تن خون فسرده دم نگرفت	چوب چون خشک گشت خم نگرفت

شماره ایات بهر ام و بهر وز به چهار صد بیت بالغ می شود؛ این کتاب نیز تا اکنون بطبع نرسیده؛ و یک نسخه قلمی آن متعلق به کتاب خانه آقای گویا می باشد.

قصاید

حکیم را غیر ارمشویات او بقول تذکره نگاران تقریباً سی هزار بیت بوده است اما فعلاً از جمله ایات مذکور در دیوان او بیست هزار بیت کم و بیش مندرج است.

(۱) این بیت را جامی در بهارستان از کتاب حکیم اقتباس نموده.

در دیوان مطبوع او یکصد و چل و هفت قصیده می باشد که در موضوعات مختلفه از قسم
 توحید ، اخلاق ، مدایح ، مرثی و غیره انشاد شده است .
 اما از جمله قصاید مذکور آنچه بر گرفته تر و یا عظمت تر است همان قصایدی است
 که حکیم در توحید و معارف سروده است .

هریک از چکامه های عرفانی وی دقتی از نو حید و عشق قضی از فلسفه و معرفت است
 چنانچه بیشتر از این گونه قصاید او سرمتف استند و غیره اینها را در
 تتبع آن قلم فرسائی ها و طبع آزمائی ها کرده اند .
 بی پروا باید گفت تاثیر و عنایتی که در چکامه های عرفانی او دیده می شود
 کسی از شعرا را دست داده و بلکه بری - اندر این باشد بسیار خیر است
 است - و در اشعار هیچ یک از شعرائی ما بعد از او کسی را که در این باب
 مشاهده می شود .

البته در عرفان شعر خوب اثری نیست نه از اهل بیت و نه از اهل
 نامه تر باشد درین عشق و در سینه طبعی نگردد بر سرده لغت و در این باب
 گاهی بیت انبیا حقی انسان را از دردمندی و مسعی نماند
 و در قی بیت نازیده عزت در مقام خورده و این است
 خورد و ناچیز نازت کرده به او درین توابع و در این
 به روی گنی مستی کند و بصدای باطن بشنود
 در شعرای اخلاقی شعر خوب از آن است که
 بر و مدال تر شد .

مسائلی اخلاقی را بعدی و حقی و در این باب
 را صید کند و او را بدین مدد از راه و صفت
 یعنی هر قدر استدلال او حقی و بیان او وسیع بود
 از چیزهای نادیده و غایب که در دنیا

این است که این هر دو امتیاز از ان سنائی است زیرا تام قصاید عرفانی او شور انگیز و تأثیر آور و همه قصاید اخلاقی او حکیمانه و فیلسوفانه می باشد از قصاید عرفانی او این قصیده که در اینجا در ان بیتی چند انتخاب می نمایم از امهات قصایدی است که تا کنون در تصوف و عرفان گفته شده و اکثر از اساتذده بزرگوار آن را استقبال کرده اند .

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنج
 هر چه از راه دور رفتی چه کفر آن حروف و چه ایمان
 هر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 خون کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
 مکان کز بهر حق جوئی چه جابلس چه جابلق
 چه مانی بهر مرداری چو ز اغان اندر این نشاء
 نفس بشکن چو ظاوسان یکی بر پر بر این بالا
 بروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
 که دار الملک ایمان مرا مجرد بیند از غوغا
 محب نبود گر از قرآن نصیت نیست جز نقشی
 که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا
 چه داری مهر به مهری کز و بیجان شد اسکندر
 چه بازی عشق با یاری کز و بی ملک شد دارا
 بین باری که هر ساعت از این پیروز گون خیمه
 چه بازی ها بیرون آرد همی این پیر خوش سیما
 ترا دنیای همی گوید که در مادل نه بندی به
 تو خود می بندد نینوشی از این گویای ناگویا

جو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
 گرفته چنینان احرام و حفته مکی در بعضا
 به نزد چون تو بی حسی چه دانائی چه نادانی
 بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روئینا
 ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد
 خوش آوازت همی دارد صدای گنبد مینا
 تو چون موری و این راهست هم چون توتاری
 مروز نهار بر تقلید و بر تخمین بود همی
 ار این مشت ریاست جوی رعنا هیچ نکش بد
 مسامتی ز سامان جوی و درد دین و همی
 تو پنداری که بر بازی است این میدان چون مینو
 تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون ه
 ترا بزدان همی گوید که در دین مخور بده
 ترا ترس همی گوید که در راه مخور
 برای دین به نگذاری حرام از گفتند بزدان
 و لیک از هر تن مانی حلال تر گفته
 مرا ای بی رحمی نعمد الله ز راه رحمت و راه
 بسوی خنده حدت و عقل و حیدت
 نخواهم لا جسم نعمت نه در دین نه در جنت
 همی گویم بهر ساعت چه در میرا جنت
 که نارب مر مثالی باشتی در راه در راه
 چندان نگره ای و ننگ آید و ننگ

مگر دانم در این عالم ز پیش آزی و کم عقلی
 (جوهرای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا) (۱)
 بر راه رحمت و زلفت چه جان پاک معصومان
 مرا از رحمت تنها بکن پیش از اجل تنها
 بهر چه از او لیا گفتند و فقنا و ارزفت
 بهر چه از انبیا گفتند آفت و صدفت

از فلسفه و اندرز او :

(در بی نبائی دنیا)

این مضمون یکی از مسائلی است که تقریباً همه شعراء دران باره شعر گفته اند ولی
 مدتی در این باب از گویندگان طراز اول محسوب میشود ؛ این موضوع را آنقدر
 بسط دادیم و حکیمانه بیان میکنیم که یک مرتبه اسان را از این زنده گانی مستعار
 نگرانی گذراند .

ما را ز زمانه عمر و وفادار کرده ایم	ای دای ما که هست بر ما نه غریبه ما
در حیرت نسیم صبا نسیم ای سب	کار جو صبا نسیم و نیاورد نسیم ما
در وصف این زنده گانی پا بیدار شوم	باشو که مختصر متلی ز د حکیمه ما
گفتار ما که ما را مانند دایه است	بسته در او امید رضیع و فطیمه ما
گرداند از دست شب و روز و ماه و سال	چون دال منحی الف مستقیمه ما
کوئی ز بعد چه کند و کجا روند	فرزند کان و د خستگان بقیه ما
خود بد نادری که چکر دهند و چون شدند	آن مادران و آن پدران قدیم ما

در اینکه باید اسان فریب نخورد و راه تحقیق پوید و به تجملات ظاهری و عوام فریبانه
 عقنون نگردد این موضوع را سنائی با چه فلسفه حکیمانه شرح میدهد :

(۱) این مصرع از فرخنده است که سنائی تضمین نموده

مرو بر راه هر کوری اگر مردی بر این هامون
 که گمراهی بیرون آئی بسی گمراه تر از هامون
 نه هر آهو که پیش آید بود در ناف او نافه
 نه هر زنده که می بینی بود در قالب جانی
 بسی آهوست در عالم که مشکش نیست در باطن
 بسی شخص است در گیتی که جانش نیست در بدن
 ویا اینکه :

اندرین ره صد هزار انبیس آدم روی هست
 تا هر آدم روی را از این راه به آید به دست

در مذمت شراب

این موشو غمنا سائی بچه استدلال نوی من فرودده
 نکند ، فل مستی نخورد دانه
 گر گیتی بخشش گویند که من در دلم
 که گیتی را به هر کوی که می
 ویا اینکه :

تو ایزد غمی گویند که در دلم مخورده
 تو ایزد غمی گویند که در دلم مخورده
 در مذمت دنیا که تقریباً حیات این عالمی را
 این جهان بر مثال مرداری است
 این مر آن را غمی زود بخواب
 آخر الامر به پند غمه
 در محاسن او پند غمه

مداخحه

در مدح علای اول فقها ، مداحه بر آن است که هر چه در عالم است

گو یاقوت طبع و اقتدار قلم شاعر از مدایح او معلوم میشود ، و او که معنای مدایح از مقام معنوی و عظمت تاریخی شاعر می گاهد قصاید مدحیه سنائی از حیث قواعده و مصطلحات شعری مقام خاصی دارد ، و او بیشتر در قصاید سبک فرخی و عنصری را تعقیب می نماید .

تشبیه های بکرو غمرا می آورد در حسن مخاص منتهای استادی را بخرچ می رساند ایجا دات و مضامین بدیع را در جاهای مناسب استعمال میکنند . تشبیهات زیبا و استعارات دلکش ایراد می نماید . در تشبیب فرموده در مدح علی بن حسن بحری خیاط :

الا یا خیمه گردان به گرد بی ستون مسکن
 که از بن دامنت ماهست و گاهت ماه بردامن
 چراغ افروخته در تو ، به سی وهفت ازان گردان
 که گه بر شیرشان جای است و گه بر گاو شان مسکن
 چو خورشید ملک هنجار و بر جیس وزیر آسا
 چو بهرام سپه سالار و چون ناهید بر بطن
 همه دانی نادان سر همه تابان تباری دل
 همه والای دون پرور همه زن خوی مرد افغان
 سر دانت شده پست و دل عاقل شده تباری
 از این افروخته در ها بر این افراخته گردن
 حکیمان را به نور و سیر بر گردون بر روز و شب
 گهی رهبر چو ز داند و گه رهزن چو امرین
 ز بخش منزوی مانده دو صد دانا بیک منزل
 ز سعدش مقتدی گشته هزار ابله بیک برزن

خسیسان را از او رفعت رئیسان را از او محنت
 ائیمان را از او شادی حکیمان را از او شیون
 امامان را از او گر رشته تاب نیکوئی بودی
 علی خباط را از او دل نبودی چون دل سوزان
 امام صلعت تازی علی ابن حسن بخری
 که شد رایش ز چرخ اعلی و رایش بر آفتاب احسن

در حسن مخلص فرماید در مدح سلطان سنجو ساجو قی
 آتش لایه چرا افروخت آب چشمه ابر
 کاب را از حاکمیت آتش فشان آینه
 تک عروس مات شده از چشمه سدا یمن سود
 چشمه خوب تر گیس لسه دیده با تو آینه

ایضا در حسن مخلص می فرماید

دوش چون صبح بر کشید غم	شد جهان بر اندام
روشنی آمد از عدم و جود	بهر کی بر او حسد شد
شب دنجور شد در روز جد	را که بد صبح در زمانه
جو دو خصم قوی که در پیکار	صاح جوینا جد شد
بود صبح آمد از سواد عراق	و می را سپرد و در فغان
گفتم ای سابق سینه تو رخ	دشمن ای و سده دروغ
چه خبر داری از امام رئیس	چه خبر داری از امام
گفت از جوله زود بایی زود	که مات چار بر آید
در دورا با مراد و دولت و عزیم	هر دو بر آید
برساند به نایح و حضرت نایح	کرد در آید

در جای دیگری فرماید در مدح خواجه اسعد :

کرد نو روز چو بتخانه چمن از جمال بت و بالای شمن
شد چو روی صمان لاله لعل شد چو پشت شمنان شاخ سمن
باغ شد چون رخ شاهان ز کمال شاخ چون زلف عروسان ز شکن
ابر چون خامه خواجه به سخا چون دل خواجه بیاراست چمن

و در جای دیگری گفته :

گرچه زهر درخت حوشی دهد مردماغ و در چند ز این بهار بهایفت هر دیور
لیک از بهار حرمی طبع نیستی چون خالق و طبع خواجه اگر نیستی بهار

اشعار حماسی :

مخاطب را بوسیله اشعار آتشین به هیجا آوردن و او را برای جنگ و فتل مستعد
ساختن و قدرت طبع و توانائی قریحه شاعر را ثابت می نماید .

شعراى عرب در این باب از برادران شرقی خود گوی مسابقه را ر بوده اند .
در شعر فارسی اشعار حماسی از دربار غزنی شروع کرده و به بروی ناز گاهه اعلی حضرت
بین الدوله محمود فردوسی شاعرزبردست خصوصاً این بر علم این مفاخرت را برداشت و بیت
قسمت از شاهنامه خود را دفتری برای ثبت اشعار رزق قرار داد .

حکیم سنائی نیز گاه گاهی که اشعار حماسی انشاد کرده بدستی از عهد آن بر آمده
در این قصیده بهرام شاه را بخدمت وطن و حفظ ناموس مملکت تشجیع نموده و تمدوح
خود را بجای اینکه به مبالغه های پوچ و بی معنی اغماز کند بسرنواری و فداکاری تشویق میدهد :

چون بجمع پردلان افزون شود بر صالح جنگ

چون به نزد بیدلان بهتر شود از نام جنگ

از قوی دستی اجل گردد امل را پای بست

و از سبک دستی قضا گردد اجل را نیز جنگ



منار خیرین اور آٹھویں صدی عیسوی میں تعمیر کی گئی تھی۔

چون ثریا پشت در پشت آورند از روی مهر
 چون دو پیکر روی در روی آورند از مهر جنگ
 گه به تفت تیغ پردل سنگ گردد هم چو موم
 گه ز آه سرد بیدل موم گردد هم چو سنگ
 بی مزاج گرمی و خشکی شود چون باد و خاک
 جان بی شخص از شتاب و شخص بی جان از درنگ
 ناگهان شاهان بر و ن تازی چو بر چرخ آفتاب
 بر فراز کوه رنگی هم چو اندر کوه رنگ
 آن زمانت کاندرا ان هیئت فلک بپشد شود

نجم بر روی فلک چون قطعه بر پشت پانگ (۱)

و در حدیقه نیز ممدوح خود را بمردی و استقامت در راه حفظ وطن * و زانده نگهبان
 چراغ دودمان محمودی تشجیع کرده و این یکی از زانده ترین اشعار حماسی است .
 ملك چون بوستان نخلد خوش تا بگرید سنان چون آتش
 بکن از خون دشمن آورده تیغ های لب و فرسوده
 من نگویم که تیغ بر دون زن گردن گردان گرد دون زن
 دشمنان را بر زیر پای دراز گردن گردان بدار بدار
 خصم خود را به تیغ بر در پوست که دو سر در یکی المله نه تاروست
 تنگ باشد یکی جهان و دوشاه تنگ باشد یکی سپهر و ده ماده
 خوشه ملك پخته شد خوکن (۲) جامه نخب لپه شد بوکن

مرثی

مرثیه گوئی نیز یکی از اجزای مهم شامری است مرثیه در حدیقه

(۱) مجمع الفسحاء . صفحه ۲۵۸ ج ۱ (۲) همانجا . صفحه ۲۵۸ ج ۱ .
 فرهنگ جهانگیری .

است حکیم چند تن از بزرگان و وطن خود و دوستان خود را مرثیه گفته که از آن جمله یکی معزی است که شرح آن گذشت مرثیه های حکیم تماماً استادانه و پخته است ترجیعات او را می توان در قطار بهترین مرثیه های آن دوره جا داد .

وصف مناظر طبیعی

وصف مناظر طبیعی یکی از شاهکارهای شاعر است زیبایی های قدرت را بقره آوردن و از جمال و رعنائی کاینات متاثر شدن و برو پیرایه نظم بستن قلم صورت گز و قریحه شاعر بکار دارد سنائی در وصف مناظر طبیعی و زیبایی های قدرت اشعار لطیف دارد .

یکی از بهاریه های او

باز مستوران جان و دل پدیدار آمدند
 باز مهجوران آب و گل تماشا می شدند
 عاشقان در زیر گابین های پروین پوش باز
 از نبات النعش اندر شکل جوزائی شدند
 از پی چشم شگوفه دست های خستوران
 بر صلابه آسمان در توتیب سبزی شدند
 چون دم عیسی چپای گرسنه اکیون باطلان
 بر سر انگلیون سر اشدن به ترس می شدند
 ز اغان چون بی نوابان دم قبر و بستند باز
 باطلان چون خوبان اندر شکر خانی شدند
 در یکت قصیده دیگر می فرماید در وصف بهار :
 آراست چپان دارد گره چپان را
 چون خلد برین گره در مین را و زمان را

گوئی که هوا غالیه آمیخت به خروار
گنجی که بهر کنج نهان بود ز قارون
از بسکه بیارید به آب اندر او
کوه آن تل کافور بدل کرد به سیفور
چندان ز هوا ژاله بیارید فرو ابر
دروصف یکی از شب های تاریک و صفت مرگ خود و رسیدن بکوی معشوق میفرماید :

یارب چه بود آن تیره گی و آن دراد دور و بیه شب
از چن من بت زده گی زده عم حلال طرب
گر دون چو روی عاشقان در روی ماسون نهان
گیتی چو روی بهر آن پوشیده از غمیر سب
محکم عن در چنگ من سوی نگار آهنگ من
می برد زه شربک من گاهی سر بیع و گی خوب
ناد بهاری خورش و اورد حلال لبش او
محراب و کعبه در من او چون سپهره لبش او
آهو سرین شده تمام بر او لبش چو شاد من
چاره لب و سینه چو زوئی لبش او
در زاد چو شربک در لبش او
آموخته حلال لبش او
آواز لبش من شاد آن لبش او
دخال آمد و شجران لبش او

مباحث

دل شاعر آینه ایست که در آن همه چیز منعکس می شود و چون

مکدر شود بجای دفاع عملی بجز به شعر مدافعه نماید .

چو شاعر بر نجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا

این است که در آثار حضرت حکیم نیز گاهی هجا و خشم ظاهر میشود .
شبی از این تاسف کرده که چرا در میان گازار ادبیات حکیم خارهای هجو روئیده اند .
اما بدون مبالغه می توان گفت که دفتر شعر هیچ یک از شعراء از این خارها
فارغ نبوده .

از رود کی گرفته تا معاصرین ما اشعارشان از هجو خالی نیست حکیم، نیز بمقتضای
فطرت شاعری جائی که از بعضی ستم دیده ، و اخلاق آنها را با مفاد عمومی مخالف
یافته آن ها را هجو کرده است .

غزلیات

با آنکه غزل در آن وقت مانند امروز استقلال خود را حاصل نکرده بود و
سرمایه شاعری تنها قصیده و مثنوی بود ، سنائی غزلیات شیوا و بدیعی داشته و
چندین غزل درد یوان او موجود است که همه بر مضامین بکر و لطیف و احساسات
شاعرانه و عارفانه مشتمل می باشد .

خمریات او از قطعات زیبا و دلا و نیز او در غزل محسوب می گردند .

پخته عشقم شراب خام خواهم بعد از این - سازگار پخته جانا جز شراب خام نیست
یا اینکه :

در ده پسر می مروق را	بدران موافق موقوف را
زان می که کند زشعله پر آتش	این گنبد خانه معلق را
در زیر لگد بکوب چون مردان	این طارم زرق پاش ارزق را

گه ساقی باش و گه حریفی کن
و یا این که :

ترتیب فرو گذار و ز وایق را

باشیم مجاور خرابیات
کنزمتی و عاشقی ندایم
و یا اینکه :

چندان بخوریم با دانه خند
که اندر کفریم یا در اسلام

ای یار بی تکلف ما را بید باید
جامی بهای جانی بستان ز دست دایر
ای ساقی سمن بر درده تو بده دایر

و این مثال برج ما را بید باید
آمد مراد حاصل از دیون مرید باید
دیر صداغ ما را عمل من مزید باید

در عشق ورتزی فرماید از غزلیات عشقی است

دل به عشق است رنده در تن مرید
اندردل من عشق تو چون نور بقرین است
چون درد عشقی بخهان هیچ درد نیست
مشکل درد مرا جبرج نداند لطف تو
جانا به جز از عشق تو دیگر موسم نیست
در وصف معشوق می فرماید

عین عشق است در تن من مرید
درد عشق من چون نور بقرین است
چون درد عشقی بخهان هیچ درد نیست
مشکل درد مرا جبرج نداند لطف تو
جانا به جز از عشق تو دیگر موسم نیست

چاک زرد دلبر من دست صیاد من کار
تیره شد این چو ریشم تو بر چهره فاجران
همه شب فاخته تا زور همی کردی
در زلف تو دادند ناله ایستادگان
یا دل بر من باز فرست ای ساقی
شور در شهر فلانند آنست که در دست
از غزلیات در فائده در قطع معشوق در

عین عشق است در تن من مرید
درد عشق من چون نور بقرین است
چون درد عشقی بخهان هیچ درد نیست
مشکل درد مرا جبرج نداند لطف تو
جانا به جز از عشق تو دیگر موسم نیست

آرزو ها را فرو رو بیم از دل کارزو
شیوۀ آبتنا نست و نه ما آبتنیم
بی گانه بود میان ما جان
بی گانه در میان نخواهم
بسرا تا بگفت عشوۀ عشق تو دریم
از بدونیک جهان هم چو جهان بی خبریم

رباعیات

در دیوان حکیم که بطبع رسیده یکصد و هفت رباعی منسوب به حکیم است
که تمام آن ها مانند دیگر آثار او در تو حید و معرفت و اندرز و نصیح است
در عشق فرماید :

برهان محبت نفس سر د من است
عموان نیاز چهره زرد من است
میدان وفادل جو امر د من است
در مان دل سو خته گن درد من است
در نکو کاری فرماید :

غم خوردن این جهان فانی هوس است
ار هستی ما به نیستی یک نفس است
نیکوئی کن اگر ترا دست رس است
کاین عالم یادگار بسیار کس است
در آرزوی خود فرماید :

ما را به جز از تو عالم افروز مباد
بر ما سپه هجر او پیروز مباد
اندر دل ما ز هجر تو سوز مباد
چون با تو شدم بی تو مرا روز مباد
در قناعت و توکل فرماید :

ما را نبود در این جهان از کس بیم
استاده چو پیش عقل به شیم مقیم
بر دل نه بیم مهر جاه و زر و سیم
ما را چه تمد چه خز چه دیباچه گلیم
خلاصه اینکه شعراء در حقیقت آموزگاران جامعه می باشند بزرگان این طایفه
که از دانش و خرد بهره داشته اند طعنان عقاید و افکار را که محصول دانش و خرد
مندی آن ها است و آن تجارب و مشاهداتی را که مولود روزگار زندگانی شان است
در اشعار خود بو دیعه می گذارند .

اشعار سعدی و خیام و عطار و حافظ و خاقانی و اجداد این حالت می باشند اما سنائی در این باب از بزرگان این طایفه محسوب میشود .

این قطعه او در حسن سلوک از بهترین قطعات اجتماعی محسوب میشود .
با همه خلق جهان گر چه از آن
تو چنان ری که بیری بر همی
در صحبت بد گوید :

منشین با بدان که صحبت بد
آفتاب از چه روشن است او را
در نکو کاری گوید :

عزیز عمر چنان مگذران که آخر کار
هر آنکه بشود احوال او در آن ساعت
در خوبی میفرماید :

یکروز پیر سید منوچهر بر سالار
او داد جوابش که در این عالم فانی
در راستی فرموده :

راستمان راسته است در هر شهر
اندر این راسته راست کاری کن

در امثال گفته :

در اشعار اخلاقی و اندرزهای سنائی بزرگان و عارفان و اولیای دین آمده است
و این خود برهانی واضح است برای تقویت روح و اصلاح خلق و ترویج
را تقویت می کنند و آنرا به فرموده مسلمانان و اولیای دین
نموده می آوریم :

طشت از بام افتادن :

طشت پنهران او ز بام افتاد را ز او در زبان عام افتاد
 سال نیک از بهارش معلوم میشود :
 نیکی کس ز کار او پیدا است سال نیک از بهار او پیدا است
 غرامات گاو بر مالک آن تحمیل میشود :
 هر گناهی که میکند گاو آن بر رئیس آن ده بود تاوان
 بر بالای چشم ابرو بودن :
 کس نگفته بد او دشمن ددوست که نه بالای چشم او ابرو است
 باغ بالا و آسیاب پایاں :
 باغ بالا و آسیاب شیب داشتی هر یکی بیرون ز حسیب
 نیست عقرب طبیعی است :
 گفت نیشم نه از پی کبک است مناقضی طبیعت این است
 خوی بد قابل اراله نیست :
 خوی بد در طبیعی که طشت برود تا بوقت مرگ از دست

بهرام و بهروز

آثار منثور

تا حال از آثار منثور سنائی چیزی که بنظر ما رسیده سه پارچه ذیل است .
 اول دیباچه حدیقه ، عمداً لطیف عباسی نوشته است که این نسخه را از چندین
 نسخ متعدد به سعی تمام پیدا و نقل کرده ام و برای تأیید این دیباچه فاضل معاصر سعید
 نقیسی در مقدمه ششم بر حال خود کی نوشته است که من یک نسخه از این دیباچه را در یکی

از کتبخانه ها دیده ام که از خط و کاغذ آن پیداست که در همان قرن ششم با اوایل قرن هفتم نوشته شده یعنی کتابت آن منسوب به عصر خود سنائی است .
دوم مکتوبی است که حکیم برای بهرام شاه نوشته و در آن از تنقید طاهر بینان غزنی راجع به حدیقه دفاع کرده است .

این مکتوب چنانچه قبل از این یاد کردیم در پایان همان حدیقه جمع شده که آنرا محمد بن علی رقام جمع آوری نموده .

سوم مکتوبی است که حکیم در خطاب آورد برای یکی از دوستان خود نوشته و آنرا صاحب مجله از مغان از يك سفینه کهن سال بدست آورده .

ما در این جا برای معلومات قارئین محترم همان دو مکتوب مذکور را نقل می نمائیم و از نقل دیباچه حدیقه به نسبت اینکه در پیشی به جمع رسیده و دسترس مسالعه عموم می باشد صرف نظر می نمائیم .

مکتوبی که حکیم راجع بحدیقه به بهرام شاه نوشته .

بسم الله الرحمن الرحيم

در بعضی آثار است که دو چیز در ضمن بفرماید و در هر یک از این دو سبب باریدن باران و رستن درختان بود : یکی بصرت مضمون من و یکی مهر شاه من و حجه بر این گفته سخن پیشوای عالمیان است محمد مصطفی صوات الله علیه گفت (بعد فتم السموات والارض) عدل برهمن مرئی است که در آنجا که باران می بارد و در آنجا که باران می بارد : و هر کجا پرزدن وی پدید آید : آن مومنین را فرودوس آبی شود : و هر کجا آن خانه سازد آن زمین قباله و اعیانه او بدست آید : و در آنجا که هر کجا که هر کجا برود قحط سال شود : و باران آرسد و در آنجا که باران می بارد : در آنجا که در آنجا که حیات و حیا از میان خانی معدوم شود : پدید شده برود آنجا که در آنجا که در آنجا که سلطان اسلام پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از آنجا که در آنجا که در آنجا که

عدل آراسته دارد ، اگر همه ظلم جمع شود تا بضاعت و مایه دل این بنده نویسنده بغارت برند نتوانند و درختی که ملك الملوك آنرا نشانده بود در مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در تصرف کردن ازان معزول بودند تا کار به شیاطین الانس والجن چه رسد ، و ظلم خالق بر کائنات برود و متاع دنیاوی با این همه روی در فنادارد ، و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود ؛ مظلوم مقرب بیشگاه را از فردانیت احد گردد ، و جوری که ازان کار شگرف تر نبود ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصداقش قول مصطفی صلوات الله علیه .

(غنی قوم افتقروا عزیز قوم ذل و عالم بین الاجهال) کتانی که بر زبان اهل معرفت گفته ام تار فی باید بخورد و بصفتان خود دانسا و به اسرار ملك الملوك بینا نداند که در این کتاب چه نوشته است و اگر در این عصر بایزید «رح» و جمید «رح» و شلی «رح» رنده بودند تصرف ایشان در این کتاب درست بودی زیرا که اهل معرفت بودند اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مثاب ایشان چنانکه بعضی هستند نموده شد ، از سر حقد و نادانی تصرف ایشان کور روی دو جهانی و زبان دو سرای ایشان بود و دلیل بر آنکه به جهل تصرف میکنند آنست که گویند آل مروان را بگوئید است و به فضل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بر دیگر صحابه کرده است ، نمی بینند که او را فرود صدیق الا کبر بلکه فرود از فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده چنانکه ائمه سابق نهاده اند ، و از سید کائنات محمد المصطفی صلوات الله علیه به اخبار صحیح مروست و سابق صالحین بر آنند . امامناقب آل رسول (ص) و مثاب آل ابو سفیان اگر دروغ است و کافه الناس به بر این هستند عقلاء دانند که چنین است و کلمه الحق است و لا کلام فیه .

بار خدا یا آراسته گردان عالم را به عملانی که از تو بترسد یا از خالق شرم دارند و اما را مبتلای صحت نگانگان کوی فریت مگردان و ساوان عصر را تو فبق ده که

مفسدان را نا نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده تا مصاحبان
و حلال خواره گان را ، که در نکو داشت مصاحبان بقای دین و دولت است و شادی
روان مصطفی صلوات الله علیه الی یوم الدین .

مکتوبی که سنائی بدوستی نوشته در طلب آرد

تسمیه

بخشش بینش بر بخشایدند آفرینش حکایت میکند از آن مستانی که بوی از
شراخانه قدم یافتند و سیصد و نه (۱) سال در یک مستی بودند ؛ و چون از ولایت
شراب در ولایت طعام افتادند و صیب شان به تمایخ این بود که (فاینظر ایها ازلی
طعاما) غرض از تائیت و تریب آلت که این آرزوی هر چه عبد الصمد تمایخی
من است و به مدد تو بزرگ محتاج ؛ ایست مدت چهار ماه است تا این عرض
عسر سیاه روی گوته من زرد کرده است اگر خواهی که من مدتی بقا و سیاه
حاسدان من کی بود گردد بسپیدی آرد مرا امری کی کند که ترا آرزوی دین
می کند مرا نیز آرزوی شکر شکرین و شکست روزی که خواججه عبد الصمد را
توفیق صواب بیند و معیاد بد با بدن چشم به تائی دنی دشمن آید که حاجت
گفته اند (لقاء الحلیل شفاء العالی) و بد آن در معده که برود خدمت من بخوابد
پیر من معز الدین احمد کرامی چون برسد دستار و دستهای مشفقش بر دست کند
و الدعاء . (این مکتوب سنائی)

جنای چرخ و عمی لسی چنانم آرد آرد در این وقت در چادر خود
یکی بر آنکه زواد عدم نکات و جود آید در این وقت در چادر خود

(۱) سه صد و نه در این عدد است و در تفسیر این عدد در حدیث آمده است که هر که در این
آیت که (فصرنا علی آذانهم) قرآن را بخواند صد مرتبه در روز یک بار بخواند و در روزی
شود به تفسیر روح البیان ج ۵ ص ۲۲۰
این آیه در تفسیر این حدیث آمده است که هر که در این وقت در چادر خود بخواند

دگر بر آنکه در این خاکدان پر غم و درد
 بچنگ محنت و غم آنچنان گرفتارم
 غم فراق چنان زار و ناتوانم کرد
 محبتی ز تو جا کرده در دلم که اگر
 برون نیایم از دل بجز محبت تو
 بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری
 که شخص غم کندم صبح و شام غم خواری
 که سایه راز قفا می کشم بد شواری
 ز سینه ام دل غم دیده را برون آری
 به امتحانش اگر سالها بیفشاری

تتبع و اعتراف شعرا

اکنون که يك اندازه از شرح حال حکیم بزرگوار فراغت حاصل آمد ،
 میخواهیم بیاری خداوند ، عقاید شعرای مابعد را نسبت بحکیم و همان شعرای را که از
 آثار این بزرگوار تتبع و اقتباس کرده اند ، در پایان این کتاب بیفزائیم .

ما پیشتر از این گفته بودیم که حکیم مقتدای این طایفه بوده و مورد احترام بسا
 اشخاص از دانشمندان و شعرای مابعد خود قرار یافته است .

از طبقه عرفا کسی که از همه بیشتر بحکیم احترام داشته موئینا جلال الدین بلخی
 است که در حقیقت قدم بقدم حکیم گذاشته و يك قسمت از کتاب مثنوی را شرح ابیات
 حکیم قرار داده است .

چنانچه کتاب خود را در برابر حدیقه ترك جوشی نیم خام گفته و ریخته گی حدیقه
 اعتراف نموده است .

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
 و در جای دیگر او را شیخ کبیر یا کرده و گفته مواعظ سنائی را بشنوید تا در
 تن کهنه شما روح نوی و تجدد بدمد .

بشنو این پند از حکیم غزنوی تا بیانی در تن کهنه نوی

این رباعی را شنوا از جان و دل تابه کمال بیرون شوی از آب و گل
آن حکیم غزنوی شیخ کبیر گفته است این بند دیگر یاد گیر
و در جای دیگر او را امام الغیب و فخر العارفین خوانده

آن امام الغیب و فخر العارفین در الهی نامه گفته شرح این
و در جای دیگر حکیم را پیر دانا لقب داده و گفته است سخنان حکیم شهر را به
گنج های نهانی واقف میسازد و بدینده وطن شود سرمد بنائنی می کشد
بشنو از قول سنائنی در مودت معنی بر دانت آتی در کبیر
گر تو بکشائی ز وطن تاریده بر سر دانت بر سر دانت کبیر یاد
پیر دانا اندر این رمزی گفته بر سر دانت بر سر دانت کبیر
در غزالیات خود می فرماید

عطار روح بود و سنائنی در بخت در سر دانت بر سر دانت کبیر
شمس الدین محمد افلاکی در کبیر بر سر دانت بر سر دانت کبیر
بحری که از علم معانی میرود بر سر دانت بر سر دانت کبیر
که هر که به سخنان عماد بر سر دانت بر سر دانت کبیر
سخنان سنائنی را بچند موعود بر سر دانت بر سر دانت کبیر
و در جای دیگر در مودت بر سر دانت بر سر دانت کبیر
حدیقه اعتراضی نمود مودت بر سر دانت بر سر دانت کبیر
دیدنی کلاه از سیرت می فرماید

مولانا جلال الدین رومی بر سر دانت بر سر دانت کبیر
شرح و تفسیر کرده است بر سر دانت بر سر دانت کبیر
بهر چه از راه دانا بر سر دانت بر سر دانت کبیر
بهر چه از راه دانا بر سر دانت بر سر دانت کبیر

دیگر این دو بیت حکیم :

ناز را روی بیاید هم چو ورد
چون نداری گرد بد خوئی مگرد
عیب باشد چشم نابینا و باز
زشت باشد روی نازیبا و ناز
دیگر این قطعه :

چون نبی نیستی ز امب باش
چون که سلطان نهئی رعیت باش
و دیگر این رباعی :

کار یز درون جان تو می باید
کز عاریت ها ترا دری نکشاید
یک چشمه آب اندرون خانه
به زان جوی که از برون می آید
دیگر این دو بیت :

آسمان هاست در ولایت جان
کار فرمای آسمان جهان
در ره روح پست و بالاها است
کوهای بلند و صحراها است
و دیگر این بیت :

بیرای دوست پیش از مرگ اگر می زغدی خواهی
که اد ریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و این بیت :

چون زبان حسد شود نخاس
یوسفی یابی از گز کرباس
و دیگر این بیت :

یب من بیت نیست افایم است
هزل من هزل نیست تعلیم است
این ها از جمله ابیاتی بود که مولینا اشاره صریحه کرده و تقریباً آن ها را اضمین نموده است
اما دیگر مضامین و امثالی هم در مثنوی دیده میشود که به اندک تغیر در حدیقه داخل
میباشد با هر حال در میان این دو کتاب حدیقه و مثنوی بحدی اتحاد معنوی موجود است
که نمی توان به آسانی در میان این دو کتاب فرقی قابل شد .

به عقیده من مثنوی و حدیقه را میتوان به دو گزاری تشبیه نمود که در هر دو از یک
 قسم گل کاشته باشند . ولی در یکی کم و در یکی زیاد .
 عبداللطیف عباسی در میان این دو کتاب قضاوت کرده می نویسد (که می توان
 در میان این دو کتاب نسبت عموم و خصوص مطلق قرارداد . زیرا آنچه در حدیقه است
 در مثنوی بشرح و بسط تمام یافت میشود؛ و آنچه در مثنوی است در حدیقه جز به طریق
 اجمال و ایجاز نتوان یافت . پس اگر حدیقه را به منزله متن و مثنوی را بمنزله
 شرح قرار دهیم می سزد) برای اینکه تمام و حدت خیالی این دو بزرگوار
 را شرح بدیم کتابی جدا گانه در کار است در این جامی خواهیم بصورت
 نمونه چند جای از این توحید افکار بیاوریم حکایت ذیل در هر دو کتاب
 آورده شده .

حدیقه

بود شهری بزرگ در حد نور	و اندران شهر مردمان همه کور
پادشاهی بران مکان بگذشت	شکر آورد و خیمه زد در دشت
داشت پیل بزرگ به هیبت	از پی جاه حشمت و صورت
مردمان را از بهر دیدن پیل	آرزو خواست زان جهان تهوریل
چند کور از میان آن کوران	بر پیل آمدند از آن کوران
هر یکی را به نفس هر عضوی	خواجه اوفاد بر جوی
هر یکی صورت محلی بسب	دل و جان در پی خیالی بسب
چون بر اهل شهر باز شد	برشان دیگران فریاد شد
آرزو کرد هر یکی زیشان	آنچنان کور همان و بسب
هیبت و شکل پیل پرسیدند	و ایچند کورند همه کور
تا بداند شکل و صورت پیل	هر یکی از آن کور

آمدند و بدست می سودند
 آنکه دستش بسوی گوش رسید
 گفت شکلی است سه‌مانده عظیم
 و آنکه دستش رسید زی خرطوم
 راست چون نودان میانده است
 و آنکه را بد ز پیل ماهوشش
 گفت شکلی چنانکه صیقل است
 هر یکی دنده جزوی از اجزا
 هیچ‌دان را از گوی آگه‌نی
 جامگی را خالی‌های سما
 از خدائی خلاق آگه‌نیست

و آنکه از چشم بی بصر بودند
 دیگری حال پیل از او پرسید
 بین و صعب و فراج هم چو گلیم
 گفت گشته است مرا معلوم
 سهیم تا کست و مایه تبه‌یاست
 دست و پای سطر پر بویش
 راست هم چون عمود مخروط است
 مملکتش را نظر داده خطاء
 عدم به هیچ کور هم‌ره‌نی
 کرده مانند عقربه نجومی
 عظام را در این سخن دناست

هژدوی

پیل اندر خانه تاریک بیرون
 از برای دیدنش مردم بسی
 دیدنش با چشم خود نمکین نمود
 آن یکی را کتب مخروطه او فتاد
 آن یکی را دست بر گوشش رسید
 آن یکی را آکف چو پرپایش بسود
 آن یکی بر پشت او پنهان دست
 هم چنین هر یک به جزوی کور رسید

عرضه را آورده بودندش نمود
 اندر آن حالت همی شد هر کسی
 اندر آن تاریکیش کتب می بسود
 گفت هم چون نودان است این نهاد
 آن برو چون باد بیزن شد پدید
 گفت شکل پیل ندیدم چون عمود
 گفت خود این پیل چون تختی بدست
 فهم آن میکرد و هر جا می تنید

در اینکه با استدلال عقلی نمی‌توان به توحید الهی راه برد؛ سنائی می‌فرماید:
 راه توحید را به عقل محوی دیده روح را بخار بخار

هر که از چوب مر کبی سازد مر کب آسوده دار و خسته سوار
 عین همین تشبیه را موئینا در مثنوی می آورد .
 پای استدلالیان چو بین بود پای چو بین سخت بی تسلیم بود
 در اینکه انسان به تقلید محض ؛ فریب ظاهر یان ، آنچو در سنائی و اندلس
 اندر این ره صد هزار انبیس آدم روی هست
 تاهر آدم روی را بر این ها به آدم بشمار
 مولوی درین زمینه مفرماند .
 ای بسا انبیس آدم روی هست بر این زمین چو کبک و کبک

سنائی و خاقانی

دیگر از مفادس در برادست عدالت عدالتی عدالتی کعبه بر سر است
 ۵۹۵ وفات یافت
 خاقانی با اینکه در شعر هیچ کس را شمری خود را در کمال بر روی
 از برده خواران خواران محض به خود خوار و برده خواران خود را
 و ضرورت ایشان آنرا آورده است .
 گفت است .
 شاعر مفاقر منو خوار و معانی منو خوار
 و این ۵۹۶
 اگر بر احمد مختار خواند این چنین شعری
 و یا این ۵
 مگر نه ردیف شعر منو آه و غم می آید
 یا این همه نسبت بر شعر منو خوار و معانی منو خوار
 به بزرگداری او افراد دایره خود را انداخته است

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
در جای دیگر گفته

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون به غزنی شاعری در خاک شد خاک شروان شاعری دیگر بزاد
یوسف صدیق چون بر بست لطق از قفا موسی پیغمبر بزاد
و در جای دیگر به رشید و طواط که نسبت بدیوان حکیم طعن گفته بود میگوید
گواه حق تو طعن تو در سنائی بس که احمق است سر کرده های شیطانی
حقانی بعضی از قصاید حکیم را استقبال کرده اگر چه خوب از عهده جواب
برآمده اما آن کیفیت رو حسانی و آن جوش عرفانی که در کلام سنائی است در
سخن حقانی کمتر پیدا میشود .

حقانی از جمله قصاید سنائی یکی این قصیده را استقبال نموده که از امهات قصاید سنائی
است و آنرا رموز الاولیاء نام کرده اند (۱) و مطلع آن این است (طلب ای عاشقان
خوش رفتار) ما برای نمونه چند بیت از سرود قصیده را در اینجا انتخاب می نمائیم
سنائی:

طلب ای عاشقان خوش رفتار	عطرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا	تا کی از کعبه هین در خمار
زین سپس دست ما و دامن دوست	بعد از این گوش ما و حلقه یار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم	گرد از این خاک توده غدار
بس بجز روب لاف و رو بیم	کو کب از صحن گنبد دوار
ز کتازی کنیم و در شکنیم	طبع زنگی مزاج را بازار
حلقه در گوش چرخ و انجم کن	تا دهند به بندگی اقرار

(۱) ما من در لغات این قصیده را جمع حکم و معارف میدانند .

خاقانی :

الصباح الصبوح کامد کار	النهار النهار کامد یار
کاری از روشنی چو آب خزان	یاری از خوشدلی چو باد بهار
چرخ بر کار و بار ما بصبوح	میکند لعبتن دید و نهار
جام فرعونی در ار که صبح	دست موسی برارد از کھسار
بارمشک است و زعفران در جام	پس خط و جام چون خط طیار
این این الکتوس والاقداح	این این الشموس والاقمر
بمغان آی ت مرا بینی	که ز حل امتین گنم برانی

خاقانی در تحفه العراقین نیز نظری بر مثنویات حکیم داشته و در مثنوی خود را در تحفه العراقین میتوان یافت که در خطاب به آفتاب سنائی فرموده است: با جرئت می توان گفت که این روش را خاقانی از آنجا آموخته.

سنائی می فرماید

چون در آشی بهار گداه حمل	بمعشای هزار گم و گم
زیور حسن بر جهان بندی	نقش دیبای گداسی بندگی
قدح لاله شراب کنی	مخس از عدان خطای کنی
خاقانی می گوید:	
باز از بره (۱) خزان نو نهدی	بماند که غلغلی ساقی و دهن
با تست جبین باغ و خشان	از خنده سیر و جود و سخن
گدایگانه لاله هم تو دادی	حاکم سبک تر از جود و سخن
باز سنائی می گوید:	

هم قعر بر راه داد ایوان	هم دست بر روی دیوان
-------------------------	---------------------

(۱) بره سواد از برج حمل است.

از پی بزم تست خینا گیر
بسته پیشت کمر به سر هگای
حاقانی گفته است :

پروین به سه خانه زان سوی تست
بالات شجاع از غویان تن
در دیگر جا سنائی میگوید :

در حجاب تو اختران یاسر
تو که در هفت کشوری خسرو
سازنی گفته :

از سهم خود در هفت حصرا
صاحب صدوی و لیک خود رای
مسئوری صد هزار در هفت
در صف نخل هر کست جانی

نظامی گنجوی

دیگر از عقیدت مندان سنائی نظامی شیح کیجه است ، که از بزرگان شعرا و
گویند گان فاسی بشمار می رود وی نیز بحکیم احترام داشته ، و در سخن الاسرار از
حکیم یاد کرده و کتاب خود را با حدیقه همسر دانسته ، و افتخار کرده است
چنانچه میگوید :

نامه رو آمد از دیوانه موس گاه
آن بد را آورده از غزنی علم
مرد دو مسجل بد و پیر آمد شاه
وین زده بر سکه رومی رقه

جمال الدین اصفهانی

دیگر از مستقیم سنائی جمال الدین اصفهانی است ، که وی از بزرگان شعرای عراق
است و سرانجام خود را در قرن ششم است ، جمال الدین به سنائی عقیدت زیادی داشته

و چند قصیده حکیم را استقبال کرده ، و زحمت بسیار برده ولی نتوانسته است قصه را خود را بپایه قصاید حکیم برساند ، از جمله قصایدی که جمال الدین در استقبال آن پرداخته قصیده ذیل است که سنائی در مطاع آن گفته :

ای خدا و ندان مال الاعتبار الاعتبار

وی خدا خوانان فال الاعتبار الاعتبار

و جمال الدین در مطاع قصیده خود گفته :

الحدرای عقلان ز این وحشت آرد العظیر

القرار ای فاقان ز نور دیده

(سلیمان ساوحن)

سلمان اثر نامه شعر است که در سال ۱۲۷۸ هـ ق در کتبه

داشته ، و در تابع قصاید حکیم برسانده ، و در مقدمه آن قصیده خود
چنانچه گفته است :

سنانی اثر نامه بر سنائی در مطاع آن گفته :

و سنانی اثر نامه بر سنائی

(اوحدی) :

دیگر اثر سنانی که در شعر حکیم برسانده ، و در کتبه

در سال ۱۲۳۸ هـ ق در کتبه موجود است ، و در مقدمه آن قصیده خود

اوحدی اثر قصیده خود در (اوحدی سنائی) برسانده ، و در

در آن شرح داده ، و در مقدمه آن قصیده خود در کتبه برسانده ، و در

در مقدمه آن قصیده خود در کتبه برسانده ، و در

و دیگر از کسانی که به حکیم عقیده داشته . (ابو حامد احمد بن حامد
 کرمانی مؤلف تاریخ عقد العلی الی الموقف الاعلی است) که در سال
 ۵۶۳ وفات نموده و از مشاهیر علمای عصر خود بوده این دانشمند نیز تقریباً هفتاد و پنج
 بیت حدیقه را در کتاب خود بصورت مثال آورده است :

(حافظ)

بیز درد یوان خود از سنائی یاد کرده چنانکه گفته است .

اگر شاعر بخواند شعر چون آب که دل را ز و فزاید رو سنائی
 ندخشندش جوی از نخل و امسان اگر خود فی المثل باشد سنائی

(شرف الدین بخاری)

در رساله نام حق دو بیت از سنائی تضمین نموده و حکیم را به بزرگواری ستوده است:

خود سنائی چه بس نکو گفته است در معنی نگر که چون سفته است
 غم دین خور که غم غم دین است همه غم ها فر و تر از این است
 غم دنیا محور که بیهوده است هیچ کس در جهان نیاموده است

الحق که حکیم نیک موعظه نموده زیرا که دنیا با نسبت آخره قلیل است بالضرور
 غم آن با مقابل آخره بیهوده گفته میشود؛ پس بر عقل لازم است که در اهتمام دین
 سعی باشد و دنیا را مزرعه آخره دانسته اگر در آن غمخواری نماید از دین شمرده
 میشود (انما الاعمال بالنیات) و الا لا .

علاوه بر آن هائیکه ذکر کردیم اکثر مضامین فلسفی و عرفانی حکیم در عصر ما نیز
 محل تشع و استفاده واقع می باشد؛ چنانچه این بیت سنائی که آنرا ملک الشعراء بهار
 در قصیده معروف خود اقتباس کرده اند .

گاورا دارند باور در خدائی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

ملك الشعراى بهار گفته است :

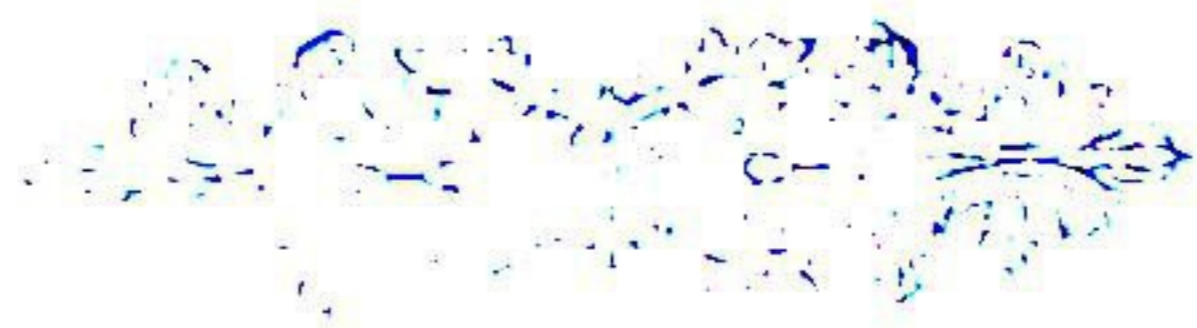
به نبوت نگر فتند ره نوح نبی

وای از این بی ادبی

خدائی نمودند به گوساله سلام

داد از دست عوام

خدای را منت ، با وجود کثرت مشاغل رسمی ، و عدم وسایل برای تهیه مسکن و ماخذ ، توأستم در این عصر فرخنده که در آن سعادت و عیب نبوت غیر معدوم است ، مملکت ما محسوب میشود را جمیع احوال زندگی و آفت فتنه و فساد است . دانشمندان این سامان سنائی غزل نوی رحمت الله علیه شده اند . و در این مباحثات ملت افغان است . این رساله را به امر و برادره کلمه خدای تبارک و تعالی سردار محمد شاه خان صدر نظام تدوین نامه ۱۵ به تاریخ ۱۳۱۵ خورشیدی



تقریظ جناب دانشمند محترم هاشم شائق معاون دار التالیف

وزارت معارف افغانستان

آقای خلیلی افغان !

در مطالعه کتاب قیمتمدار مؤلفه خود (احوال و آثار سنائی) مساعدتیکه نمودید
 منت بزرگی بدوش حسیات متراپید من نهادید ؛ چه از یکطرف این کتاب اولین
 اثریست که در این قرن راجع بیکدوره درخشان ادبی افغانستان بااس تحریر پوشیده
 و از طرف دیگر مطالعه آثار اسلاف را با نام نازگی و حیات معامه نمودن موقوف
 وجود چندین کتب اساتید بود که بیشتر آن در دست امر دانداده کتب میسر میشد
 و دست این کتاب میسر گردید .

بودن - همیکل تراش فقیر فرانسوی گفته بود : « معیار بشریجه کامل سلامت کار
 آنست که تمام صفحات حیات شخص را در قالب آب و گل در قاز و معادن از خطوط
 و آلاء و از نکبت و سعادتانی که بروح شخص بارش شده در پیکر آن با خطوط
 ملائم مخصوص نشان داده و انست است ، انست ادبی رودن را بعد از حیات انست
 آن استاد همین اثر تمیل میکنند . »

فی الحقیقه تقریباً هفتاد جلد کتاب خورد و بزرگ که در دسترس محانه شما
 آمد و انببق وار جوهر آنرا کشیده ما بقی مواد آنها را به نشین ساخته اید . لهذا
 اگر مؤتمن قدیم و جدید دعوی کنند که قیمت کتب ما را در باب سنائی کاسته در
 بازار رواج آن کساد انداخته ، حق دارند . لیکن بذکر مصادر و ماخذ پیش بینی
 کرده غیجان ایشان را تسکین داده اید .

بی ! بعد ازین خوانندگان با تمام اطمینان راجع بسنائی همین کتاب را خواهند
 خواند و از مطالعه کتابهای اساتید در باب سنائی صرف نظر خواهند نمود . چونکه
 این کتاب براسی همیکل سنائی است که بفکر رودن و قلم خلیلی سه صورت گرفته

سنائی در همین کتاب تواریخ کرده ، در همین کتاب اسم و لقب یافته ، و در همین دفتر
 تحصیل و عقیدت حاصل کرده ؛ بکمال رسیده است . در همین طبعی همین کتاب
 سنائی سلاطین و شعراى معاصر آن مشغول بزم ادب شده اند . بالأخره سنائی در همین
 صفحات و نوات و دفن یافته و از همینجا بنام قدس حرامنده است . تا این وقت به
 آثار مخاد سنائی صنعت ، عرفان ، و از شاد سنائی در همین کتاب بر می آید و در
 مرثی میخوانند مطالعه کنندگان مبالغه نخواهند شمرده اگر بگویند که سنائی در
 کرده آید . اصل مرثی سنائی در ترجمه فارسی است . لهذا در مفاصل ترجمه
 سنائی شمارا تهریون باید گفت .

ایقدر دارد که رفتای ما ولادت این اثر را در بن قصه طبعی در همین
 پوری خاندان جلیل نادر شاهی میدانیم . خورشید که در این چند روز
 قدر شناس های مومی الیهیم بر گت گرفته جانده طبع مینو شد و بفرستد و
 خویش و بیگانه و اخلاف خواهد رسید . از سوره حضور آیتش در این
 بکنند از آنچه
 (شاه شائق)

تقریظی است که انجمن ششم ادبی کابل راجع به کتاب (حد)

و آثار سنائی (نوشته است :-

نگارش شرح حال و تالیف عظیم مقدمه و جزئیات آن در این
 دمل و جامع کمالات انسانی حضرت جلالت سنائی را همه را
 همه دوستداران بشریت است . در این کتاب همه این
 شریک مایه و وفایت و رایحه شریک برده اند و در این
 بخشیده و حق بزرگی ثابت کرده اند . جلیله اند و
 ما را نازش و افتخار و درین لازم الازاد

مؤلف فاضل و مخیر و لایق و هنرمند و وطن جناب خلیلی که در بین اثر و تحمل
زحمات و دو چار مناعب زیادی شده و بقدریکه اسناد و سایل مستحصه جناب شان
مساعدت مینموده در تدوین این اثر نفیس و قیمتی فرو گذاشتی کرده الله تعالی
قابل تقدیر و تمجید بوده روح پاک سنائی موید کلمبائی و موفقیات شان باد

جناب خطابی در تحمل زحمات تدوین و تألیف این اثر کرامی بخدا (جواب پروردگار
خرما) حاصل کرده الله بونی بکطرف امر و اراده مبارک و الاحضرت را برین اکتفا کرده
دیگر سو از ذوق و علاقه مندی مخصوص خرد شان نسبت به خیرای مومنین و تقوی
کار گرفته و اثری را به وجود آورده الله که امر و عمل را با هم در یک سطح آورده
تجربین همه جامعه افعال واقع شود

این اثر بونی در کتب جامع شرح طهور که در کتاب شریف شرح طهور
مأخذ و نبوت و احوال و احوال برای طهور و شکر و غیره است که در کتاب
قابل قدر بوده و در کتب معارف و فروع اعتقادات و احکام و فروع
وارد گردیده است که چگونگی و احوال جمع است و در کتب معتبره
بنظر حرمت جدا شده است و از جهت استیجاب امر و عمل در این
مرغوب و موافق نظر است و انبار ادبی مروری است که در کتب معتبره
گذاشته است و مراتب مذکور است که در کتب معتبره
را بنظر برده یعنی از خوب حدیث و شعر و روایت است که در کتب معتبره
علمی و ادبی و احکام و فقه و تصوف و غیره و در کتب معتبره
آن هر کدام را در یک بخش علمی است یعنی و آنچه از کتب معتبره
فرموده الله و در کتب معتبره است

در پایان از اشخاص ادبی که در کتب معتبره است که در کتب معتبره
فردی که قدرشان و بونی است که در کتب معتبره است

توسیه بان اولاد فاضل اینخطه این ارادهٔ قیمتمدار عملی میشود خیلی مباحثات و مسرت
نموده و در ازای تحصیل این خوشی و افتخار خود از خدای توانا مکافات و پاداش
جلی برای ذات والا حضرت شان خواسته نگارندهٔ محترم این اثر را مسعود و
نیکنام می خواهیم .
(انجمن)

تقریظ جناب فاضل آقای محمد کریم خان نریهی بر کتاب احوال و آثار سنائی

آنانی که قوای روحی خود را مطالعه و دماغ خود را به فکر و تدقیق مضامین
بدیع ادبی و عالی وقت نموده از موانع افکار و ترشحات قلمی بزرگان افراد بشر
دارند استفاده می نمایند و همیشه اوقات گرانبهای خویش را صرف جستجوی کتاب
و تهیهٔ درایع بدست آوردن آن نموده ، ساعتیهای طولانی از عمر را با یکعالم سکوت
در پشت میز مطالعه سپری می برند و ازین سرچشمهٔ پاک و پاکیزهٔ قوای روحی
و دماغی خود را مستفیض و سیراب می نمایند بعقیدهٔ من از خوشبختترین افراد بشریت
شمار میروند . چه مطالعه آثار قلمی نویسندگان بزرگ ، بمنزلهٔ تیره گاهی است . که
ساعتی چند سیر و گردش دران جمیع آلام و مصائب جانگداز روحی را از صفحات
زنگ آلود خاطر افسرده زده شده . فضای تیره و کدر آلود او را صیقل و شستشوی مینماید .
مشغولیت در مطالعهٔ مضامین بدیع و دلچسپ و نو که بسیار اندک هم باشد . پرده
از روی حقایق موجودات و رموز اسرار آلود آنها برداشته روح را که همیشه مقید
سلسلهٔ مادیات و آلام جانگداز آن است آزاد و بساحتی شفاف و فضائی صاف
و وسیعی که بالاتر از عالم مادیات است رهنمونی میکند . یک دور نمای فراخ
و بوقلمونی در پیشگاه بصارت و معرفت باز مینماید که هرگز با شبار تکدر و افسرده گی
شنا نیست .

مولفات پسندیده و مرغوب و دوا و بین کلیات اشعار زیبا و قشنگ ، کتب برجسته تاریخی ، ادبی و فلسفی و بالاخره تراجم احوال و سرگذشت‌های پر شور و افتخار آلود بزرگان بشر ؛ از آن عوامل برجسته و سعادت بخشائی است که اندک اشتغال و تفحص در زوایای اوراق و سطور درخشنده آن ، افکار را روشن ؛ دماغ را تری و تازه قلب را مطمئن و روح را مستریح نموده ، انسان را از جمیع هواجس نفسانی محفوظ و به بهترین تفریح و نزهتگاهی هدایت ورهبری میکنند .

من اگر مبالغه نکرده بگویم که یکی از چنین کتب و آثاری که در بالا تذکاری از آن رفت کتاب ترجمه حال شاعر توانا و عارف یگانه فرن ششم افغانستان حضرت سنائی است که بقلم توانای فاضل محترم و دوست عزیز من آقای خلیلی نگاشته شده است ، بحاست و درین شبهه نیست که مشارالیه بنا بر تکفل زحمات تحمل گدازی راجع بفرام نمودن شرح حال سنائی خدمت نمایانی در عالم ادبیات و تاریخ این سرزمین از خود بر و ز داده اند . که حقیقهً بوجود آوردن چنین تحفه رنگین مولف محترم آنرا با ادبیات وطن یکجا تبریک و تهنیت گفت .

و آنانیکه درین سرزمین چند کماهی به تتبع و استقصا صرف وقت نموده اند ، خود بهتر دانند که بافقدان وسائل و عدم دست رس در پاره از ماخذ معتبره و نادر (که در دنیای دیگر تهیه آن سهل است) زحمات آقای خلیلی به نهایت درجه و بل قدیر و تمجید بوده ، لایق و سزاوار ستایش بیشتری است . که هیچ یک فرد وطن پرست از اظهار آن خود داری کرده نمیتواند . مولف دانشمند آن نظر بحسن ظنی که درباره این بی بضاعت دارد دو روزی قبل برین مرا بمطالعه آن مرافراز و از خویشش نمودم و منمهم باوجود عدم فراغت خاطر از کوچکترین فرصتی استفاده نموده تمام آنرا مطالعه کردم و از ابتدا تا بانتهای صفحات و اوراق درخشنده و مضامین دلچسپ آنرا در وقت فراغ و چیزیکه در اثنای این مرور از عهد بیشتر مرا وادار بظهور آن نمودند ، علاوه

زحماتی که مولف فاضل آن در فراهم نمودن دستمایهٔ اصلی متکفل شدند . ترتیب ابواب ، ترتیب فصول ، صراحت لهجه . انداز بیان . سبک شیوا و اسلوب آنست که با عبارات کوتاه و جملات وجیز معانی و مضامین مطول را بشیوهٔ خاصی جاداده است . که دیده را از مطالعهٔ آن رونق و روح را مسروریت سرشاری دست میدهد . و چنان عبارات ساده و روانی برشتهٔ تحریر کشیده شده که در سلاست و انسجام بر آب روان استهزا و لب خند میزند . و ازین رهگذر با کمال جرئت میتوان گفت که مولف محترم بذریعهٔ این تالیف سرمشق تازهٔ بچیز نویسان داده اند .

بنابران مجدد آتیهائی و تبریکات خود را راجع باین کتاب که بهترین احیاکنندهٔ مفاخر ادبی ما بشمار میرود . به پیشگاه مولف محترم آن تقدیم داشته ، ابنای وطن ، ارباب ذوق و علاقه مندان ادب را بمطالعهٔ آن توصیه می نماید .

(کریم نژیی)



فهرست مند رجات

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۷۲	حدیقه	۱	دیباچه
۸۸	کار نامه بلخ	۳	ماخذ
۹۰	طریق التحقیق	۶	نام ، کنیت ، لقب
۹۲	سیر العباد	۸	مولد سنائی
۹۳	عقل نامه	۸	پدر سنائی
۹۴	عشق نامه	۱۰	اخلاق
۹۵	بهرام و بهروز	۱۴	مذهب
۹۷	قصائد	۱۶	سریدی و پیری
۱۰۰	فلسفه و اندرز	۲۰	تاثیر عرفان در شاعری
۱۰۱	مدائح	۲۲	معلومات و درجه تحصیلات
۱۰۴	اشعار حماسی	۲۴	سفر های او
۱۰۵	مراثی	۲۸	مدنیت غزنی
۱۰۶	مناظر طبیعی	۳۹	سلاطین معاصر
۱۰۷	مناجات	۵۱	غزنی و جهانسوز
۱۰۹	غزلیات	۵۵	شعراي معاصر
۱۱۰	رباعیات	۶۸	وفات سنائی
۱۱۲	آثار منثور	۷۰	مزار سنائی
	تنوع و اعتراف شعرا	۷۱	آثار واحصای اشعار

فہرست اسماء الرجال

ابو المعالی مولف بیان الادیان ۳۷	آدم ۶-۸-۹-۷۶
ادیب صابر ۶۳-۵۵	آزر ۱-۲۴-۳۹-۵۵
اسکافی ۵۵-۶۰-۶۱-۸۹	آل سبکتگین ۲۸-۸۹-۱۰۵
اسعد ہروی ۲۶-۱۴	آل سلجوقیا ۴۲-۴۳-۴۵-۴۶-۴۷
الی ارسلان ۱۶	آل ساسان ۲۳
ارسلان شاہ ۳۷-۱۷-۲۸-۵۰-۶۵	آل مروان ۱۴-۱۰۴
امین احمد رازی ۸-۳۲-۳۵-۳۸-۶۸	ابن اثیر ۲۳-۳۴-۳۷-۴۰-۴۳
امیر حاجب ۸۹	۴۴-۱۷-۱۹-۵۱-۵۴-۶۱
امیر محمد بن محمود ۲۳	ابو اسحق شیرازی ۱۷
امیر صواب ۸۹	ابو الفداء ۴۳
اوحدی ۱۳۵	ابی الغنایم عبد الصمد ۱۷
ب	ابراہیم بن مسعود ۲۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳
بابر شاد ۵۳-۳۸-۳۳	۴-۴۵-۴-۱۳-۵-۶۶
حضرت بابیرید رح ۱۱۴	ابو العرج رونی ۴۵-۴۷
بربان کر ۷۳	ابو بکر رضی اللہ عنہ ۱۴-۱۵-۱۱۴
حضرت بہا الحق نقشبند ۱۵	ابو حنیفہ رح ۱۳-۱۵-۲۴
بو علی کوتوالی غزنی ۳۳	ابو حامد احمد کرمانی ۱۲۶
بہرام شاہ ۱۱-۱۴-۱۷-۲۴-۳۱-۳۲-۳۶	ابو الفاخر محمد بن منصور ۹۲-۹۳
۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸	ابو رجاہ ۵۵-۶۳-۶۱
۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸	ابن خلیگان ۱۶
۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰	ابو جعفر محمد بن احمد ۱۰
۱۱۳-۱۱۴	ابو محمد حریری ۱۶
بہار	ابراہیم علوی ۲
بہار	ابو نصر غر شسنانی ۶۲-۶۳
بہار	ابو نصر ہبہ اللہ فارسی ۶۶
بہار	
ت	
تقی الدین ناشی ۶۰-۶۱-۶۸	

س	ث
۵۳-۴۴-۳۳-۳۲	تقتہ الملک طاہر ابن علی
-۱۱۱-۷۰-۵۹-۵۷-۲۰	ج
۱۱۲	جامی
۱۲۵-۷	جیلی
۴۷	جمال الدین اصفہانی
۵۰	خضرت جنید بغداد رح
۱۰۳-۶۱-۶۳-۴۸-۳۷-۳۲	ح
۱۷	امام حسین رضی اللہ عنہ
۶۲-۶۱-۵۵	حسن رجوع شود بہ سنائی
-۵۱	حسین بن محمد بن علی
-۸۹-۶۰-۵۸-۵۵-۵۷-۴۹	حاجی خلیفہ
-۱۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۸	حافظ
-۲۴-۲۳-۲۲-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵	حد اللہ مستوفی
-۵۶-۵۵-۵۰-۴۶-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۸	خ
-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷	خاقانی
-۷۴-۷۳-۷۱-۷۰-۵۹-۵۸-۶۷-۶۶	۱۲۲-۱۲۳
-۹۳-۹۲-۹۱-۸۹-۸۸-۷۸-۷۶-۶۵	خسرو ملک
۱۰۲-۱۰۰-۹۹-۹۸-۸۷-۹۶-۹۵-۹۴	خواجہ رشید
۱۱۶-۱۱۵-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۴	د
-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۸-۱۱۷	دار الشکوہ
-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴	داؤد بن میکائیل
۳۶	دوات شاہ سمرقندی
۳۵	۶۸-۶۲-۴۷-۴۴-۳۹
۷۰-۵۲-۵۱	دوات شاہ پسر بہرام شاہ
۱۲۶	ر
-۶۶-۴۸	رشید وضواط
-۳۷-۸	رودکی

۱۲۱-۱۰۲-۶۴-۴۹	عنصری	۱۱۴	شیخ تبلی رح
۶۴-۶۰-۴۳	عوفی	۱۵-۱۳	امام شافعی رح
	غ :	۱۱۷	شمس الدین افلاکی
۹۴	غزالی	۶۸	شمس الدین سامی
۳۹-۸	مولوی غلام سرور مولف خزینۃ الاصفیاء		ص :
	۶۹-۶۸	۸۹	صابونی
	ف :		ط :
۴۴	فریدالدین شکر گنج	۴۳	ظفر
۱۰۳-۱۰۰-۳۶-۳۰	فرخی	۴۶	ظفران زکین
۴۱	فرخ زاد		ع :
۶۸-۶۴-۵۴-۴۴-۴۳-۳۹	فرشتہ	۱۰۴-۱۵-۱۴	سیدنا عمر رض
۱۰۴-۴۹-۳۷	فردوسی	۱۰۴-۱۵-۱۴	« عثمان رض
	ق :	۱۱۴-۱۴	« علی رض
۵۱	قصب الدین غوری	۹۲-۷۵-۷۴-۸-۷-۳-	عبداللطیف عباسی
	ک :		۱۱۹-۱۱۲
۹۶-۹۵-۹۴	گویا	۵۰	عبداللہ بن مقفع
	و :	۵۰	عبداللہ بن ہلال
۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۰-۲۹-۱۱-۹	سلطان محمود	۱۱۵	عبدالصمد
۶۶-۵۴-۵۳-۴۹-۴۶-۴۳-۴۲-۴۱-۳۹-۳۶		۳۳	عبدالملک قاش
	۱۰۴-۷۰-۶۴-۶۳-۶۲	۸۹-۲۷	عبدالحمید بلخی
۳۳-۳۲-۳۸-۳۳-۲۹	مسعود بن محمود	۷-	عمرونی
۴۵-۴۱-۳۹-۲۷-۱۷-۱۰-۹	مسعود بن ابراہیم	۶۹-۵۱-۵۰-۴۲-۵۱-۳۸	علاء الدین غوری
	۸۸-۶۶-۶۵-۶۱-۵۵-۴۷-۴۶	۱۱۱-۲۰	عطار
۵۰-۳۹-۱۸-۱۷	مجدوب لای خوار	۴۲	عماد کتاب
	۱۰۴-۷۴-۶۳-۷۲-۸	۱۰۳-۱۰۲	علی بن حسن بحری
	۴۵-۵۵-۴۱-۳۹-۷	۲۶	علی ابن ہشیم
۵۱-۴۶-۱۰-۴۴	مسعود سعد سلمان	۱۲۱	عجدی
۶۸-۶۵-۶۴-۵۵	مغزی	۶۱-۶۰-۲۹-۵۵	عمادی

٤٥	نظان الملك وزير	٨٩-٥٨-٥٥	محمد بن ناصر
	: ه	٥١-٥٠	محمد با هليم
٩٣-٦٩-٦٨-٦١-٥٨-٥٥-٤١-٣٩	هدايت	٤٥	ملك شاه سلجوقى
	: ي	٧-٨-٢٠-٧٢-٧٤	مولينا جلال الدين بلخى رح
٦٢	ياقوت	١١٦-١١٧-١١٨-١٢١	
٨	مولينا يعقوب چرخى	٣٩-٤٠-٤٢-٤٣-٤٥-٤٦-٤٩	منهاج سراج
١٦	يزيد	٤٥-٤٧-٤٨	مهد عراق
٥٠	يحيى بن خالد	٦٤-٦٥-٦٨	ميرزا محمد خان قروينى
٤٦-١٨-١٧-١٦-١٥	يوسف همدانى		: ن
٨٩	يوسف حداد	٥٠	نصر بن احمد
٤٣	يوسف - جاوندى	٤٧	نصر بن خلف
٦٢-٣٨-٣٤-٢٩	يمينى	٣-٧-٢٠-١٢٤	نظامى كنجوى

فهرست اماكن و بلدان عشائر

	: ج		: الف
٣٦-٣٥-٣٤	جامع غزنوى	٥٣	آب باران محمود عراقى
٦٦	جالندر	٣٣-٣٢	افغان سلى
٥٨	جوين	٤٥	اسفزار
	: ح	٤٣	آمو دريا
٦٦	حصار مرنج	٤٤	قلعه اجود
٢٥-٢٤	حلوان	٢٤	انطاكيه
	: خ		: ب
٧-٤٢-٤١-٢٦-٢٤-١٨-٨	خراسان	٤٨	با ميان
٦٣	خوارزم	١٧	باميين
٥٠	خواجه سه ياران	٣٠	باغ فيررزى
	: د	١٦-١٧-٢٤-٧٣	بغداد
٣١	دمشق	١٧	بغشور
	: ر	٢٥-٢٦-٢٧-٣٨-٥٨-٦٣-٦٤-٨٢-٩٨	بلخ
٤٤	قلعه روبال	٤٣	بست
٤٦	رود گنگ	٢٨	بندهاى غزنوى
٦-٤٣-٢٥-	: رى		: ت
٢٩	روم	٢٦	ترمذ



فہرست اماکن و بلدان و عشائر

(۵)

۷۰-۵۱	کرمان		س :
۳۳	کوشک کہن محمودی	۴۷	سجستان
۳۳	کوشک مسعودی	۹۲-۲۶	سرخس
۲۵-۲۴-۲۱	کعبہ شریف -	۶۶	قلعہ سو و دھک
	س :	۶۱-	سمرقند
۴۴	لاہور	۴۴	سککند
۵۴	لنغان		ش :
	س :	۴۸	صحرائی شہر آباد
۶۰	مازندران		ط :
۳۵	مدرسہ غزنی	۴۴	طخارستان
۱۷	مدرسہ نظامیہ	۱۰۴-۴۸-۲۵	ضوس
-۲۶-۲۵-۲۴-۱۷	مسرو		ع :
۰۳	محمود عراقی	۱۲۴-۶۰-۲۵	عراق
۳۵	مسار جمع اولیا	۲۹-	عرب
۳۳	مقبرہ سیکتکین	۲۹	عجم
۵۱	ملتان		ع :
۳۱	موزہ غزنی	۶۳-۶۲-۵۲	غزستان (ہزارہ جات)
۳۵ ۳۲	مسارہ ہادی غزنی	-۲۹-۳۸-۳۷-۳۶-۱۸-۱۷-۱	غزنی
	ن :	-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۰-۳۲-۳۲-۳۰	
۶۶	قلعہ تالی	-۵۱-۰۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۱۱	
۲۳-۲۱	نشا پور	-۶۳-۶۱-۶-۵۸-۵۷-۵۵-۵۴-۵۲-۵۲	
۳۲-۳۰	نوباغ	۱۲۴-۷۴-۷۳-۷۰-۶۹	
	س :	-۱۱۹-۶۲-۵۴-۵۲-۵۱	غور
۲۳-۶۱-۲۰ ۲۵ ۱۷	ہرات		ف :
	ہند ۱۸-۲۹-۲۲-۳۵ ۳۵	۵۴	فیروز کوہ
	۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱		ق :
۲۵ ۲۴	ہمدان	۳۴	فتوح
	ی :		ک :
۲۹	بین	۷۴-۷۰-۳۷	کابل
		۳۴	شمیر